

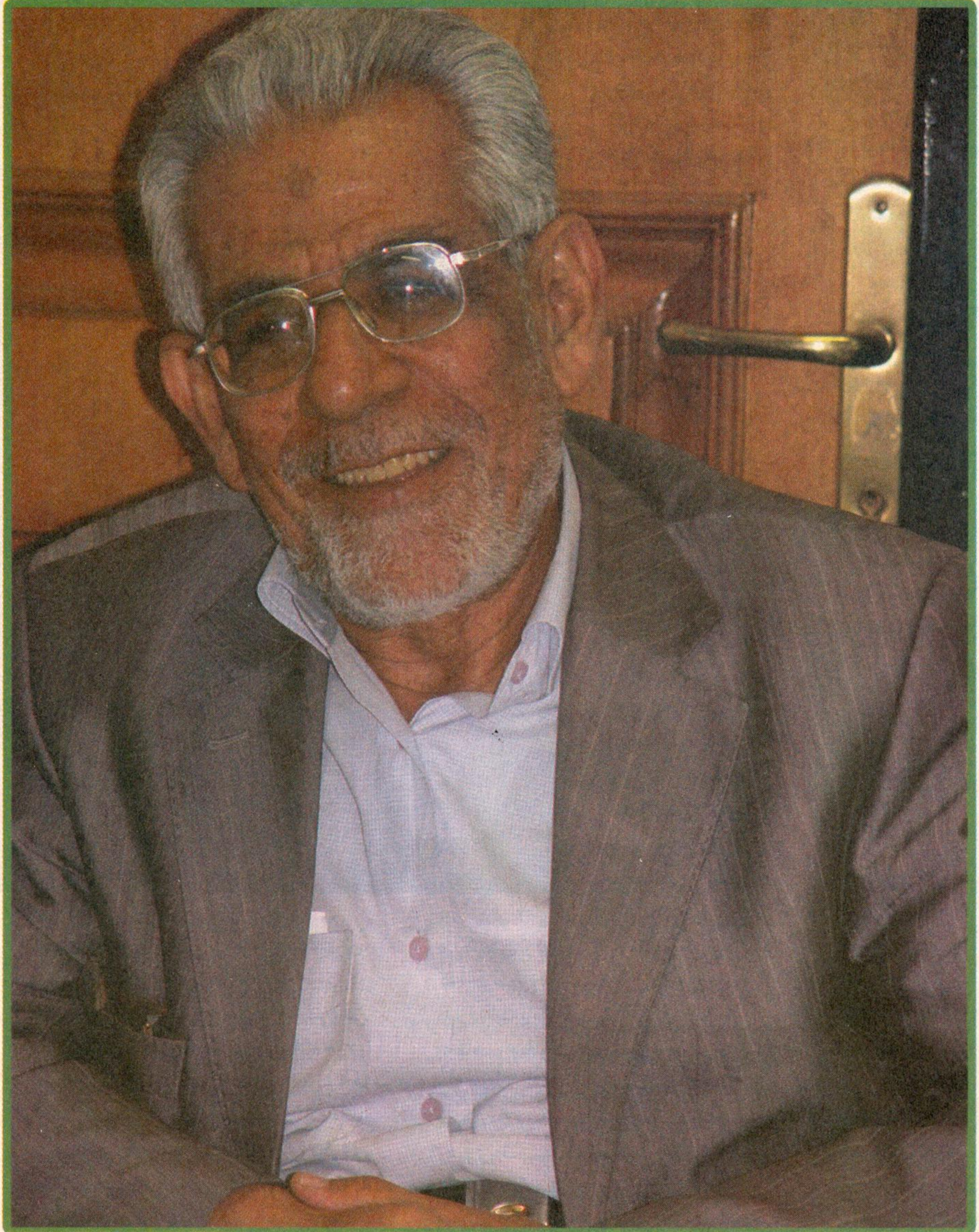
کشورهارادعوت به خروج از سلطه استعمار کرد، اما پس از راه اندازی دستگاه آموزشی اش در مصر، مشاهده کرد که تأثیرش بر مردم بیشتر از حاکمان است.

این جریان اصلاح طلبی در مصر و سوریه و شبه قاره پراکنده بود و توسط شاگردان مستقیم سید جمال، اشاعه یافت و به نسل سوم منتقل شد. این نسل سوم در ایران بعد از قاجاریه و آغاز پهلوی ها به وجود آمد، اما تا قبل از شهر یور بیست که فضای خفقان در کشور وجود داشت، نقشی جدی ایفا نکرد. بعد از شهر یور بیست که حاکمیت تصمیم به ایجاد فضای باز سیاسی گرفت، این جریان اصلاح طلبی هم فعال شد. در تهران مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت الله طالقانی و در مشهد، استاد شریعتی ظاهر شدند. در دهه سی و پس از وقوع کودتا، این جریان تشدید می شود. استاد مطهری هم در دهه سی به این جریان در تهران می پیوندد و فعالیت های مرحوم محمد نخشب (سوسیالیست های خداپرست) که در دهه بیست آغاز شده بود، جدی تر می شود.

اوج این فعالیت اصلاح طلبانه در دهه چهل بود که در دو شکل برجسته خودنمایی می کرد، در درجه اول بحث مبارزه با خرافات و در درجه دوم مبارزه سیاسی. از نیمه دوم سال چهل و یک حرکت روحانیت به رهبری امام خمینی شروع شد که در دو حوزه عقیدتی و سیاسی جنبه اصلاح طلبی داشت.

دکتر شریعتی در سال چهل و سه از فرانسه بازگشت. او تربیت شده کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد بود که پدرش آنرا تأسیس کرده بود. او همچنین تحت تأثیر مرحوم نخشب و دوستان سوسیالیست خودش هم بود. از سوی دیگر او در فرانسه که مهد مکتب ها و مبارزات ضد استعماری بود، تحصیل کرد. بنابراین دکتر شریعتی زمانی که به ایران بر می گردد، هم تعلیمات دینی دیده است و هم با نهضت های ضد استعماری آشناست. طبیعی است که هر کس کار فکری انجام دهد، از دیگران تأثیر خواهد پذیرفت. شریعتی همان طور که ذکر شد، ادامه دهنده مسیر سید جمال و اقبال بود. در همین راستا، اقبال را یک انسان «علی وار» می دانست. البته در ایران، افرادی پیش از شریعتی اقبال را معرفی کرده بودند، مثل مرحوم غلامرضا سعیدی که علاقه خاصی به پاکستان داشت و چون به زبان های عربی، انگلیسی، اردو تسلط داشت، آثار اقبال را به فارسی ترجمه کرده بود. دکتر شریعتی تا حد زیادی تحت تأثیر مرحوم سعیدی بود.

در اینجا بد نیست خاطرهای ذکر کنیم، در جلسه ای در سال ۵۵ که همه بزرگان حاضر بودند، مرحوم سعیدی خطاب به دکتر شریعتی می گوید: «از شما تقاضا دارم مطلبی



محمد مهدی جعفری:

عالم ترین روحانیون مدافع او بودند

حامد خازنی

هم صحبتی با استاد محمد مهدی جعفری که در زمره موثق ترین منابع تاریخ انقلاب اسلامی است، گفت و گورابه مسیر دیگری غیر از سؤالات محوری ویژه نامه می کشاند. تفکیک مخالفان سیاسی از مخالفان اعتقادی و عدم تمایل شهید مطهری به انتشار عمومی نامه اش درباره دکتر شریعتی به امام، از نکات جالب این مصاحبه است.

در ابتدا از شما می خواهم قدری در مورد آن بخش از خاطراتتان که در بردارنده موافقت ها و مخالفت ها با مرحوم شریعتی است، توضیح دهید و در ادامه، دسته بندی ای هم از موافقان و مخالفان دکتر ارائه دهید.

لازم می دانم ابتدا تأکید کنم دکتر شریعتی شخصیتی است که ادامه دهنده یک جریان اصلاح طلبی در جهان اسلام است که آغازگر آن، سید جمال الدین اسدآبادی است. سید جمال به این نتیجه رسیده بود که دو عامل مهم در استعمار زدگی مسلمانان نقش بازی می کرد؛ اول انحطاط فکری در مردم و دانشمندان جامعه و دوم گرایش حاکمان به حفظ قدرت به هر قیمتی، ولو تن دادن به سلطه خارجی. از سوی دیگر، برخی دانشمندان کشورهای تحت سلطه هم حضور استعمارگران را برای پیشرفت کشور ضروری می دانستند. سید جمال ابتدا سران

بگویند که به دردمان جوانها بخورد». حال آنکه سعیدی از همه آن جمع حاضر مسن تر بود. دکتر در پاسخ می گوید: آقای سعیدی! اما هر چه داریم از شما داریم.

به هر حال با این روندی که دکتر طی کرده بود، وقتی کارش را در حسینیه شروع کرد با اتهاماتی از طرف چریکها و آنهایی که مبارزه مسلحانه می کردند روبرو شد، زیرا حسینیه ارشاد در شمال شهر تهران بود و مبارزین معتقد بودند حسینیه ارشاد، مکانی اشرافی است و گویندگان و سخنرانان در آنجا برای مردم لالی می گویند، حال آنکه الان وقت مبارزه مسلحانه است. اما دکتر شریعتی بعدها توضیح داد که این فعالیت من، تبلیغ مسلحانه بود. ناگفته نماند که کار دکتر شریعتی در قدم اول، «زدایشی» بود. یعنی قبل از این که بخواهد معارف اسلام را تشریح کند، وظیفه خود می دانست که خرافات و انحرافات را از دامن اسلام بزداید. این که «لا» را آرم حسینیه ارشاد کردند بیانگر همین رویکرد زدایشی بود. دکتر برای «لا»یی که نفی کننده شرک به خدا بود و آن «لا»یی که علی (ع) به عبدالرحمن بن عوف، گفت ارزش ویژه ای در مبارزاتش قائل بود. به عقیده او اول باید آنچه را که حق نیست («لا اله») را از دامن دین زدود و بعد آنچه حق هست (الا الله) را جایگزین آن کرد.

از همین جا است که صف بندی در حوزه نسبت به شریعتی شکل می گیرد. می خواهیم در ادامه بحث به واکنش حوزه علمیه در برابر فعالیت های دکتر پیردازید.

این مقدمه را برای رسیدن به همین مطلب گفتم. بنابراین دکتر شریعتی بنابر نفی گذاشت. نفی به طور کلی با مقاومت روبرو می شود. زیرا خرافاتی که بر دامن افکار دینی نشسته، صرفاً متعلق به صد سال قبل نبود، بلکه از زمان های قدیم تر ریشه دوانده بود. بسیاری از انحرافات برای عده ای از روحانیون به صورت عقیده اصلی در آمده بود. هر چند که قبل از شریعتی راجع به بحث خرافات کتاب های زیادی نوشته شده بود، اما هیچ کدام از آن آثار مثل دکتر شریعتی روی مورد خاصی انگشت نگذاشته بود.

دکتر شریعتی در جایی می گفت من وقتی با روشنفکر طرف می شوم از او انتقاد و از طرف مقابلش دفاع می کنم. زمانی که بارو حانی حرف می زنم از روحانی انتقاد می کنم و وقتی با بازاری روبرو می شوم از او انتقاد می کنم و مستقیماً انتقاد را به خود شخص می گویم. خب این راهم در نظر بگیرند که حوزه خودش را متولی تمام سنت و کلیت آن چیزهایی می داند که از طریق سنت به ارث رسیده است. بنابراین انتقاد کردن از چنین نهادی مشکل خواهد بود.

یک مثال تاریخی ذکر می کنم تا منظورم

واضح تر باشد. در زمان زندیه، مرحوم وحید بهبهانی طی حرکتی شروع به مخالفت با اخباری گری می کند. حوزه اصفهان، حوزه قم، حوزه نجف و بحرین در برابرش می ایستند، اما بهبهانی آنقدر نیرومند است که اینها را شکست می دهد و حوزه قم با ایشان موافق می شود، لذا قم تبدیل به مرکز اصولیون می شود. نتیجه این که اخباریون به مرور در نجف و بحرین متمرکز می شوند.

این طبیعت هر حوزه ای است که در برابر نوآوری و تغییر مقاومت می کند. نتیجه ای که می خواهیم بگیریم این است که شریعتی با وحید بهبهانی خیلی متفاوت است. از نظر حوزه، وحید بهبهانی یک روحانی است و او را از خودشان می دانند و وقتی بینند فعالیت او به نفع حوزه است با او همراه می شوند.

نمونه دیگری را که می خواهیم ذکر کنیم مربوط به سمیناری است که بعد از فوت آیت الله بروجرودی در تهران تشکیل شد و در آن، شهید مطهری و جمعی از بزرگان مثل علامه طباطبایی، مهندس بازرگان، شهید بهشتی و آیت الله طالقانی، مجموعه مقالاتی را نوشته و در کتابی به نام «بحثی در باب مرجعیت و روحانیت» به چاپ رساندند. بد نیست بدانید «حامد الگار» در دائرة المعارف این کتاب را پس از «تنبیه الامه» مهم ترین منبع در باب شناخت فقه سیاسی شیعه ذکر کرده است. شهید مطهری در این کتاب در مقاله ای با عنوان «نقدی بر سازمان روحانیت» گفته بود که نظام دریافت و جوهات توسط مراجع باید سازمان دهی شده و نظمی بر آن حاکم باشد. واکنش آیت الله گلپایگانی که در آن زمان هنوز مرجع نشده بودند، این بود که «حالا خوب است یک کلاهی بیاید برای ما حسابدار شود» آقای مطهری هم پاسخ گفتند که «من نگفتم حتماً یک کلاهی بیاید. می تواند عمامه به سر داشته باشد، اما حساب و کتابی در کار باشد»

می بینید انتقاد به حوزه این بار از طرف شهید مطهری که معمم بود مطرح می شود، اما فضای حوزه، فضای بسته ای است و نمی توان به راحتی در آن نفوذ کرد. در این شرایط بینید چگونه شخصی چون دکتر شریعتی خواهد توانست با این جماعت روبرو شده و از آنها انتقاد کند. با این حال، کسانی در همان حوزه بودند که از دکتر شریعتی حمایت کردند.

قبل از آن که به تشریح موافقان دکتر پیردازید، می خواهیم بدانیم در بین مخالفین چه نوع دسته بندی ای وجود داشت؟ آیا همه مخالفت ها از سر اعتقاد بود؟ یعنی تمام مخالفین متعلق به قشر سنتی حوزه بودند یا این که رویکردهای سیاسی هم در بین مخالفین وجود داشت؟

قشر سنتی همانطور که اشاره کردید واقعا دغدغه دین داشتند و فکر می کردند اگر نظام حوزوی از هم بپاشد، دین هم از دست خواهد

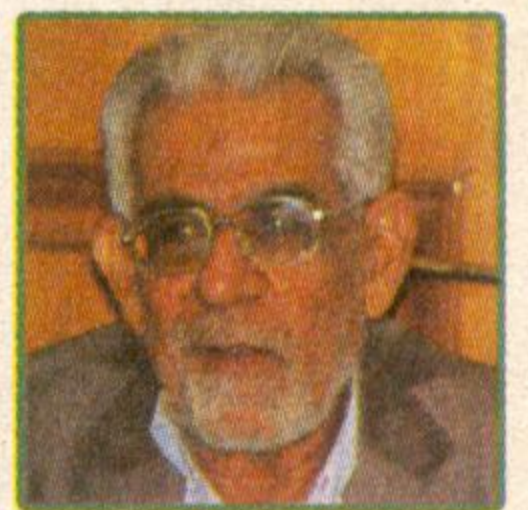
رفت. اما قشر دیگری هم در مخالفین بودند که دکتر شریعتی را به خوبی می شناختند و کاملاً هم روشن بودند. به طور مشخص می توانم از افرادی در قم و تهران و مشهد نام ببرم. یک بار آقای هادی خسرو شاهی برای من و شهید مطهری تعریف کرد که یکی از این آقایان بالای منبر از شریعتی انتقاد می کرد و غالباً هم از موضع سنتی به دکتر حمله می کرد. طلبه هادر آن جلسه علیه او بر خاسته و گفته بودند: کرباس باف! تو را چه به نقد شریعتی؟ آقای مطهری هم گفتند: طلبه ها راست گفتند، ایشان در حدی نیست که بخواند از شریعتی انتقاد کند.

اما وضع بعضی دیگر مانند آقای مصباح فرق می کرد. به گفته مرحوم شاه چراغی، آقای مصباح در مدرسه حقانی گفته بود که دکتر شریعتی ادعای نبوت دارد و به خاطر اثبات این ادعا، منکر خاتمیت است. این گفته آقای مصباح با اعتراض شاه چراغی و دیگر طلبه ها مواجه شد. مدیریت مدرسه حقانی که آن زمان آقای قدوسی بود، در حمایت از آقای مصباح به طلبه ها دستور می دهد که باید رضایت آقای مصباح را جلب کنید. مرحوم شاه چراغی برای تعریف کرد که ما به دکتر بهشتی که آن زمان از معلمین حقانی بود رجوع کردیم. شهید بهشتی اظهار داشت که من باید نظر هر دو آقایان را بخوانم، هم ادعای آقای مصباح و هم آن بخش از گفته های دکتر شریعتی که چنین برداشتی از آن شده است. بعد از آن هم در مشهد در جلسه ای مارادور هم جمع کرد و طی سخنرانی ای اعلام کرد که نظر آقای مصباح را وارد نمی دانم و دکتر شریعتی هم هیچ گاه ادعای نبوت نکرده است، اما چون آقای مصباح در آن جلسه بودند به احترام ایشان از ما خواستند که رضایت ایشان را جلب کنیم و دیگر با استاد خودمان چنین برخوردی نداشته باشیم. این سخنرانی شهید بهشتی را بعداً دکتر علیرضا بهشتی در کتابی تحت عنوان «شریعتی، جستجوگری در مسیر شدن» چاپ کرد.

مخالفان سیاسی مسلک دکتر در تهران و مشهد چه کسانی بودند؟ آیا در میان مخالفان تهران، روحانی وجود داشت یا خیر؟

در تهران شخصی به نام سید مرتضی جزایری فرزند صدرالدین جزایری وجود داشت. او ابتدا یک روحانی جوان و روشنفکر و مایه امید ما اعضای انجمن اسلامی دانشجویان بود. اما اتفاقاتی افتاد که سبب تغییر مسیر او از ما شد. در جریان ماجرای پانزده خرداد که آقای میلانی و شریعتمداری به تهران آمدند، سر تیپ قرنی با آیت الله میلانی تماس می گیرد. او قبلاً در سال ۳۶ کودتایی علیه شاه انجام داده و از ارتش برکنار شده بود. در این تماس او از آقای میلانی می پرسد که اگر من کودتایی علیه این رژیم انجام دهم و طی یک قیام نظامی کسانی کشته شوند، شما

آقای طالقانی برای من تعریف می کرد که یک روز به منزل یکی از دوستان رفتم و در آنجا دکتر شریعتی سوره «انا انزلنا» را می گفت. این کار تا ساعت دوازده ادامه داشت و من به قدری لذت برده بودم که اگر بیمار نبودم تا صبح هم حاضر بودم بنشینم و گوش بدهم. دقت کنید! این سخن را کسی می گوید که خودش مفسر مسلم قرآن است.



کسانی که دور
دکتر شریعتی
جمع شده و از او
دفاع می کردند،
انسان های روشن
و آگاهی بودند
که حرف او را
می فهمیدند. آقای
موسوی اردبیلی
و آقای خامنه ای
هم آن زمان از
مدافعین سرسخت
دکتر بودند و آقای
خامنه ای گاهی
در اختلافاتی
که بین شهید
مطهری و دکتر
پیش می آمد، طرف
دکتر شریعتی را
می گرفتند

شرعا تأیید می کنید؟ آیت الله میلانی پاسخ مثبت داده بود. ناگفته نماند آیت الله میلانی پیش و پیش از همه آقایان آیات، سیاسی بود و در کانون نشر حقایق مشهد با مرحوم استاد شریعتی ارتباط بسیار نزدیکی داشت. قرار به مذاکره می رسید و سید مرتضی جزایری به عنوان نماینده آقای میلانی در مذاکره با تیمسار قرنی تعیین می شود. البته این را هم بدانید که خواهر سید مرتضی جزایری، عروس آیت الله میلانی بود. در این جریان قرنی، جزایری و خباز باشی که پیشکار تیمسار قرنی بود گرفتار شدند. در زندان قرنی مقاومت کرد و چیزی نگفت، اما سید مرتضی همه چیز را اعتراف می کند. ما آن زمان در زندان قصر بودیم و تیمسار قرنی هم آنجا بود. اما دکتر شریعتی، خباز باشی و سید مرتضی جزایری در زندان قزل قلعه بودند. ماجرای اعتراف سید مرتضی را آقای خباز باشی برای ما تعریف کرد. ما هم از او خواستیم از روی پرونده تیمسار قرنی که با پرونده جزایری و خباز باشی یکی بود، یک نسخه رونویسی شده تهیه کند (آن زمان اجازه این کار را می دادند) نسخه تهیه شد و از دکتر شریعتی خواستیم آن نسخه را به رؤیت آیت الله میلانی برساند تا ایشان هم از استحاله شدن سید مرتضی مطلع باشد.

سید مرتضی حتی علیه قرنی و آیت الله میلانی هم صحبت کرده و همه ماجرا را بر گردن آنها انداخته بود. نتیجه این که تیمسار قرنی به سه سال زندان، خباز باشی به دو سال و برای خالی نبودن عریضه، سید مرتضی را به یکسال حبس محکوم کردند.

سید مرتضی به ساواک قول همکاری داده بود. بعد او را به زندان شماره ۳ قصر آوردند. زندان شماره ۳ کنار شماره ۴ بود و آنجا پنجره ای داشت که ما را با هم مرتبط می کرد. آن زمان این زندان ها را خیلی آزاد گذاشته بودند و ما هم قادر بودیم اطلاعات زیادی را از بیرون کسب کنیم. آقای طالقانی و سبحانی و مهندس بازرگان در شماره ۴ بودند. عده ای از دوستان ما که در زندان شماره ۳ بودند تعریف می کردند که سید مرتضی دائما آنها را تشویق می کرد که توبه نامه امضا کنند و از زندان بیرون بیایند و دائمار و حییه دیگران را تضعیف می کرد.

نمونه مستند دیگری که از رفتار سید مرتضی به یاد دارم مربوط به جلسه ای است در سال ۵۷ در منزل آقای صدر حاج سید جوادی. آقای بازرگان هم بودند. در وسط جلسه پیام آوردند که دم در کسی با مهندس بازرگان کاری دارد. مهندس بازرگان بیرون رفت و پس از چند لحظه با عصبانیت بازگشت و گفت سید مرتضی جزایری آمده و خودش را نماینده تیمسار مقدم معرفی می کند. می گوید دست از این مبارزات و مخالفت ها بردارید. یعنی که

آن زمان رسماً دلال ساواک شده بود و الآن هم زنده است و به شدت ضد امام و انقلاب است. شاهد دیگری بر این حرف هم آقای قاسم تبریزی است که برای مرکز اسناد انقلاب کار می کند و مصاحبه ای با سید مرتضی جزایری انجام داده است. ایشان هم می تواند این صحبت ها را تأیید کند.

مخالفان دکترو در مشهد چه کسانی بودند و چه نوع فعالیت هایی علیه او انجام می دادند؟

در مشهد شخصی به نام سید فاضل حسینی میلانی که نوه آیت الله میلانی بوده شدت علیه دکتر شریعتی با سید مرتضی همکاری می کرد. او را در سال ۴۹ تحت عنوان «معاودین» از عراق اخراج کرده بودند. این شخص الآن در لندن است. این را هم بگویم که برخی از همین اطرافیان بر نظر آیت الله میلانی نسبت به دکتر شریعتی تأثیر گذاشتند. آقای میلانی رابطه به مراتب خوبی با دکتر شریعتی داشت، اما به مرور تصمیم گرفت نسبت به او سکوت پیشه کند. کار تا آنجا پیش رفت که برخی به دروغ به آیت الله میلانی گفتند در اذان حسینیه ارشاد «شهدان علیا ولی الله» گفته نمی شود. آقای میلانی هم فتوا دادند که رفتن به حسینیه ارشاد حرام است. این حرف از اساس دروغ بود، چون اذان حسینیه ارشاد را مرحوم آقای حسین صبحدل می گفت که هنوز پس از سی سال از صدا و سیما می پخش می شود.

سید فاضل به همراه سید مرتضی جزایری و شخصی بازاری در تهران به نام احمدی کاغذ فروش، نشریه ای تهیه می کردند با عنوان «دکتر چه می گوید» نشریه را سید فاضل می نوشت، سید مرتضی توزیع می کرد و احمدی هزینه اش را تأمین می کرد.

نظر مرجعی نظیر مرحوم آیت الله شریعتمداری و مرحوم آیت الله گلپایگانی در مورد شریعتی چه بود؟

آن زمان برخی سعی می کردند اظهار نظری از علماء و بزرگان راجع به دکتر شریعتی بگیرند و در جامعه پخش کنند. اما آیت الله شریعتمداری و آیت الله گلپایگانی هیچ اظهار نظری در این مورد نکردند. داستان این بود که دو نفر ساواکی به اسامی حیدری و بهشتی در لباس روحانیت نزد علماء می رفتند و از آنان می خواستند در انتقاد از شریعتی چیزی بگویند. مثلاً موفق شدند از علامه طباطبایی در مخالفت با دکتر این نظر را بگیرند که نوشته های دکتر شریعتی عموماً مخالف است.

بنابر صحبت های شما اگر بخواهیم وارد تعامل این گروه با مدافعین شریعتی بشویم، آقای مصباح، آن زمان نه تنها در جبهه شهید مطهری نبودند، بلکه در مخالفت با شهید مطهری و دکتر شریعتی هم فعالیت هایی داشته اند. سؤال این است که این مخالفت ها و حمایت ها از

چه وزنی بر خوردار بود؟ و آیا حمایت ها می توانستند برای شریعتی حاشیه امنی بسازند؟ نمی توانستند. مدافعان دکتر شریعتی وزن علمی بسیار بالایی داشتند و مدافعان از او علمی و اعتقادی بود، حال آنکه مخالفین روی وزن علمی شان نمی توانستند سرمایه گذاری کنند. غالب مخالفت ها سیاسی بود. به عنوان مثال، دانشمند بزرگی چون علامه جعفری به پسرش می گوید که تا «حج» دکتر شریعتی را نخوانده ای به مکه نرو! مدافعین، دفاع سیاسی نمی کردند. الا یک بار که همان دو نفر ساواکی (حیدری و بهشتی) از علامه طباطبایی نوشته ای در مخالفت با دکتر گرفتند.

این متعلق به زمانی است که شهید مطهری با دکتر مخالفت هایی می کرد، اما وقتی این نوشته را دید به همراه دکتر مفتاح سراسیمه به قم رفت تا کاری کنند که این نوشته اصلاح شود، زیرا انتشار آن را در درجه اول موجب از دست رفتن آبروی علامه می دانستند.

شهید مفتاح برای من تعریف می کرد که هر دوی ما خودمان را کوچک تر از آن می دانستیم که در برابر علامه لب باز کنیم و به ایشان تذکر بدهیم. به سراغ آقای منیرالدین حسینی رفتیم که بنیان گذار فرهنگستان علوم اسلامی در قم بود. از ایشان که سخت طرفدار دکتر شریعتی بود خواستیم کاری انجام دهد. به قول دکتر مفتاح، آقای منیرالدین با جسارت و پررویی از علامه طباطبایی خواست که آن گفته را اصلاح کند. این آقای منیرالدین حدود چهار پنج سال پیش فوت کرد اما افکار اقتصادی خاصی داشت که به شدت سنتی و گاه در مقابل انقلاب قرار می گرفت.

در کل، کسانی که دور دکتر شریعتی جمع شده و از او دفاع می کردند، انسان های روشن و آگاهی بودند که حرف او را می فهمیدند. آقای موسوی اردبیلی و آقای خامنه ای هم آن زمان از مدافعین سرسخت دکتر بودند و آقای خامنه ای گاهی در اختلافاتی که بین شهید مطهری و دکتر پیش می آمد، طرف دکتر شریعتی را می گرفتند. اما حساب آقای طالقانی قدری متفاوت از این آقایان بود.

در اواخر این دوران گویا اتفاقاتی می افتد که منجر به بروز اختلاف بین استاد مطهری و دکتر شریعتی می شود. این روند تا جایی پیش می رود که پس از انقلاب حتی دکتر بهشتی هم صراحتاً از شریعتی دفاع نمی کند و گویا تنها مرحوم طالقانی با صراحت از دکتر شریعتی دفاع می کند. می خواستیم در خصوص این رخداد تاریخی هم توضیحاتی از شما بشنویم.

در کتابی که حسینیه ارشاد منتشر کرده، به خوبی ریشه این اختلافات توضیح و به برخی از سؤالات هم پاسخ کاملی داده شده است. اما تا آنجایی که من اطلاع داشتم و دارم، اولین باری که اختلاف روی داد مربوط به عملکرد آقای میناچی بود. آقای مطهری

شهید مطهری نسبت به صنف روحانیت تعصب خاصی داشت و معتقد بود نباید اسلام منهای روحانیت و حرف‌هایی از این دست مطرح شود، در حالی که دکتر شریعتی ابایی از بیان این مسأله نداشت. آقای مطهری معتقد بود این مخالفت دکتر شریعتی با صنف روحانیت نوعی هماهنگی با رژیم است، زیرا رژیم هم قصد کنار زدن روحانیت را داشت، اما این طور نبود که اختلاف مبنایی و اساسی باشد. اگر اختلافی بود بیشتر علمی و یاد ر نهایت سازمانی بود.

مرداد ۵۷ طی سخنرانی‌ای در منزل آقای دکتر نکوفراز گردانندگان انجمن اسلامی پزشکان اعلام کرد این حرکت پیش‌رونده بر سه پایه استوار است: رهبری خمینی، ایدئولوژی شریعتی و مبارزه مسلحانه مجاهدین.

این مربوط به قبل از انقلاب بود. پس از انقلاب هم باز در جلسه‌ای در منزل آقای همایون که بسیاری از آقایان حاضر بودند، آقای میناچی از استاد محمدرضا حکیمی خواهشی کردند که بنا به وصیت دکتر، کار اصلاح و ویرایش آثار چاپ نشده دکتر را بر عهده بگیرند که ایشان هم قبول کرد و تمام آن جمع هم از تصمیم ایشان استقبال کردند. حتی شهید باهنر در آن جمع، اعلام آمادگی کرد که حاضر است هر کمکی از دستش برآید انجام دهد و گفت که حاضر است دفتر نشر فرهنگ اسلامی را جهت کمک به این کار اختصاص دهد. از طرف شهید مفتاح هم تا این اواخر من ندیدم اظهار نظری بر خلاف آرای دکتر شنیده شود.

به عنوان آخرین سؤال، چه انگیزه‌هایی باعث شده بود که مرحوم طالقانی در میان روحانیون، جدی‌ترین مدافع دکتر شریعتی باشد؟

آیت‌الله طالقانی ادامه دهنده جریان اصیل اصلاح طلبی است که از سال ۱۳۱۸ پرچم اصلاح طلبی را به دوش می‌گیرد. از این جهت ایشان بهتر از هر کسی دکتر شریعتی را درک می‌کرد، زیرا خود طالقانی پیشگام مبارزه با خرافات بود. آن زمان بین روضه‌خوان‌ها مشهور بود که می‌گفتند اگر در جلسه‌ای باشیم که آقای طالقانی هم باشد، نمی‌توانیم منبر برویم، چون از همان پای منبر ایشان نهیب می‌زد که این مزخرفات چیست که تحویل مردم می‌دهید. او دکتر را ادامه دهنده راه خودش و انسانی روشن می‌دانست.

آقای طالقانی برای من تعریف می‌کرد که یک روز به منزل یکی از دوستان رفتم و در آنجا دکتر شریعتی سوره «انا انزلنا» را می‌گفت. این کار تا ساعت دوازده ادامه داشت و من به قدری لذت برده بودم که اگر بیمار نبودم تا صبح هم حاضر بودم بنشینم و گوش بدهم. دقت کنید؛ این سخن را کسی می‌گوید که خودش مفسر مسلم قرآن است.

در جای دیگری هم آقای طالقانی تعریف می‌کرد در روزهای پایانی زندان که بیمار بودم با آقای طاهری اصفهانی هم سلول بودم و در آن لحظات، انیس ماکتاب حجج دکتر شریعتی بود. آن را به نوبت برای هم می‌خواندیم و حظ می‌بردیم. خاطره‌ای دیگر هم به یاد می‌آید. مراسم ختم شهید مطهری در حسینیه ارشاد بود که آقای طالقانی در آنجا گفتند: اینجا پایگاه دو شهید است که هر دو یک هدف داشتند، اما از دو راه متفاوت؛ دکتر شریعتی از راه جامعه‌شناسی و شهید مطهری از طریق کلامی و فلسفی

مطهری گفتند که آن نامه به هیچ وجه قرار نبود منتشر شود و استاد مطهری هم قصد انتشارش را نداشت. خانمی نزد همسر شهید مطهری می‌آید و خودش را طرفدار استاد معرفی می‌کند. نامه را می‌گیرد و منتشر می‌کند که گویا آن خانم هم ساواکی بوده است. به هر حال، استاد مطهری یادداشت‌های زیادی داشت که نمی‌خواست منتشر کند.

اما من از دکتر شریعتی شنیدم که در جلسه‌ای در منزل آقای همایون که در ماه محرم تشکیل شد و بسیاری از بزرگان حضور داشتند، متنی خوانده می‌شود که دکتر درباره «حرب بن یزید ریاحی» نوشته بود. آقای مطهری از آن متن تجلیل می‌کند و تذکر می‌دهد که بهتر است در آنجا که برای توصیف وضعیت حراز واژه «تفویض» در برابر جبر استفاده کرده‌اید،

می‌گفتند آقای میناچی کارهایی انجام داده که با ما هماهنگ نبوده و معتقد بود بر خلاف نظر ما که اعضای هیأت مدیره حسینیه هستیم رفتار کرده است. تا این جا صحبت از اختلاف اداری است نه اختلاف فکری. بعدها شهید مطهری به من گفت که اختلاف ما و دکتر شریعتی، اختلاف فکری هم هست. لازم است بگویم که وقتی در سال ۴۹، دکتر شریعتی «حسین، وارث آدم» را در مشهد ایراد کرد، شهید مطهری هم بعدها «حماسه حسینی» را نوشت و از کتاب شریعتی به این دلیل که تحلیل مارکسیستی از عاشورا ارائه کرده، انتقاد کرد. در سال ۵۲ از دکتر شریعتی شنیدم که در آن زمان من ناامید بودم و امام حسین را مثل یک مجسمه بی‌جان ترسیم کردم، اما شهید مطهری در انتقادش این را در نظر نمی‌گرفت



یاسر عرفات، امام موسی صدر، سارا و سوسن شریعتی در مراسم چهلم پدر، بیروت، ۱۳۵۶

«اختیار» را به کار ببرید، زیرا «تفویض» از اصلاحات معتزله است و برای ما کاربرد ندارد و نیز این واژه را اگزیستانسیالیست‌ها به کار می‌برند که آنها هم رویکرد مارکسیستی دارند. دکتر شریعتی پاسخ می‌دهد که اگزیستانسیالیسم را کی‌یر کگار دو هایدگر با انگیزه مذهبی بنا گذاشتند، زیرا هر دو آنها کشیش بودند و تنها سارتر بود که آنرا در قالب مارکسیسم ریخت. شهید مطهری پاسخ می‌دهد که بهتر است این واژه را به کار نبرید و بعد دکتر را به علامه طباطبایی ارجاع می‌دهد. دکتر هم می‌پذیرد. آنجا من دیدم که بر خورد آنها کاملاً علمی بود.

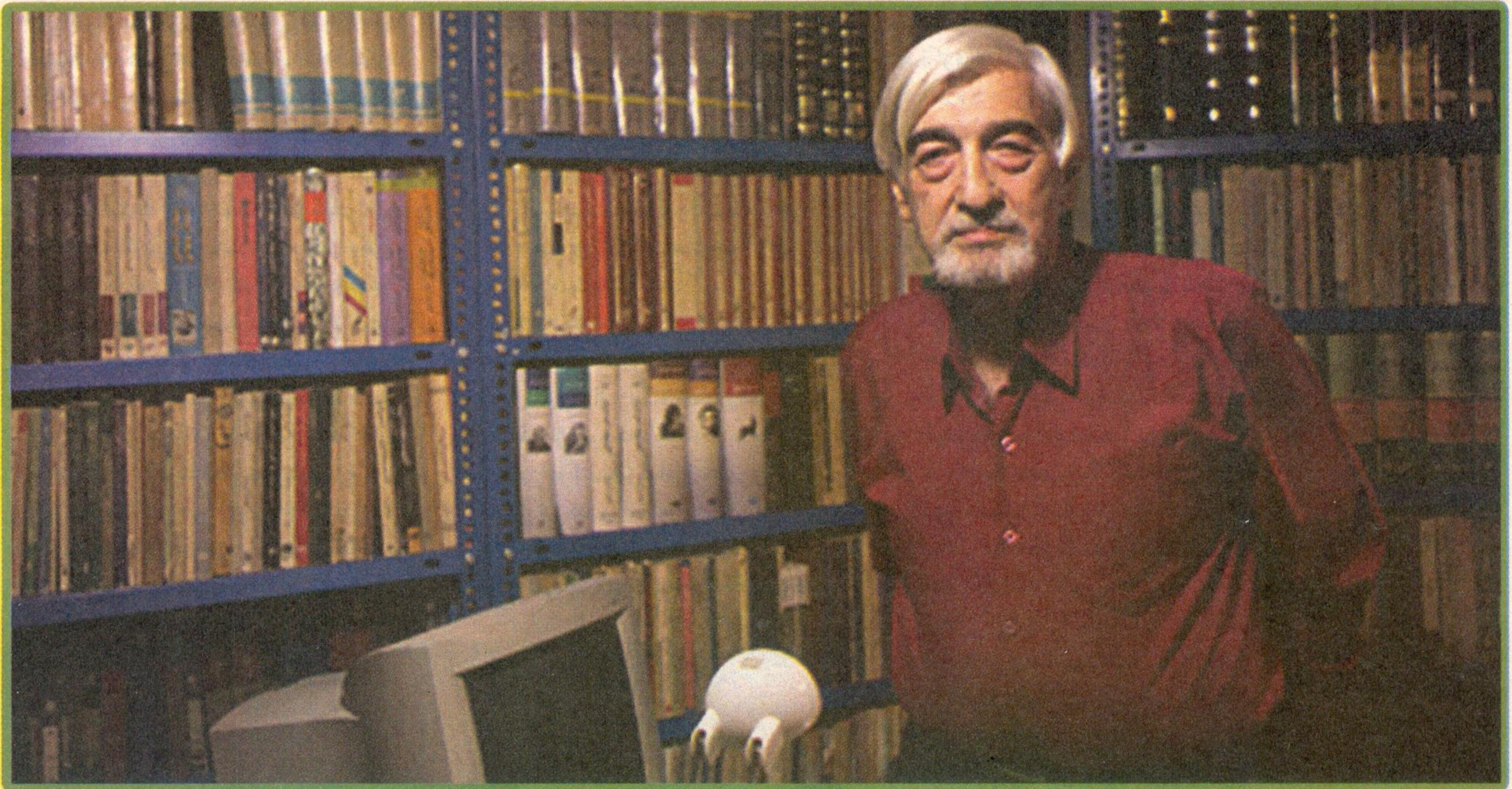
آیا پس از فوت دکتر و پیروزی انقلاب، همین روند در میان طرفداران دکتر شریعتی ادامه داشت؟

پس از انقلاب، ریزشی جدی در میان طرفداران دکتر ندیدم. در مورد شهید بهشتی باید بگویم من شنیدم ایشان پس از سفر چهار پنج ماهه‌ای که به اروپا و امریکا کرده بود، در

که ممکن است شخص به خاطر شرایط زمان و مکانی چیزی را نوشته باشد. نکته دیگر این که شهید مطهری نسبت به صنف روحانیت تعصب خاصی داشت و معتقد بود نباید اسلام منهای روحانیت و حرف‌هایی از این دست مطرح شود، در حالی که دکتر شریعتی ابایی از بیان این مسأله نداشت. آقای مطهری معتقد بود این مخالفت دکتر شریعتی با صنف روحانیت نوعی هماهنگی با رژیم است، زیرا رژیم هم قصد کنار زدن روحانیت را داشت، اما این طور نبود که اختلاف مبنایی و اساسی باشد. اگر اختلافی بود بیشتر علمی و یاد ر نهایت سازمانی بود.

درباره نامه‌ای که شهید مطهری قبل از انقلاب به امام نوشته، چطور؟ آیا از آن نامه بوی مخالفت جدی استشمام نمی‌شود؟

در خصوص آن نامه‌ای که شهید مطهری به امام در مورد شریعتی می‌نویسد و قدری بوی بدبینی نسبت به دکتر و فعالیت‌هایش از آن استشمام می‌شود، بعدها فرزندان شهید



پرویز خرسند:

کاری به مذهب آدم هانداشت

دیدار بعدی تان کی بود؟

سال ۴۳ بود. زمانی که دکتر بعد از اتمام تحصیلات به ایران برگشته بود. من خبر داشتم که دکتر را به روستاهای مشهد فرستاده بودند و یا مجبور شده در مدارس تبعیدی مشهد مثل محله در یادل و دبیرستان حاج تقی آقا بزرگ درس بدهد که محله لات‌های مشهد شمرده می‌شد. یک کلاس دست‌ور زبان هم در اطراف بیمارستان شاهر ضای سابق (امام رضای کنونی) برقرار کرده بود تا مخارج زندگی اش تأمین شود. بعد هم به دبیرستان نصرت‌الملک ملکی فرستاده و گرفتار محیط آنجا شده بود. من آنجا درس خوانده بودم و به محیط آشنا بودم. یک بار از یکی از بچه‌های این دبیرستان درباره دکتر پرسیدم. بابی ادبی تمام پاسخ داد که شریعتی یک معلم احمقی است که تعلیمات دینی درس می‌دهد و ما هم به حرف‌هایش گوش نمی‌دهیم و او هم نمره ما را می‌دهد! بعد هم حرف‌های جالبی از شریعتی نقل کرد و من متوجه شدم که اتفاقاً بچه باهوشی است که این حرف‌ها به خاطرش مانده است و البته قدرت تحلیل و فهم آنها را نداشته و من واقعا به حال و روز دکتر گریه‌ام گرفت که پس از تحصیل در سورین او را گرفتار چه محیطی کرده‌اند.

شما در دبیرستان هم شاگرد دکتر بودید؟
نه. من قبل از آمدن دکتر در دبیرستان نصرت‌الملک ملکی مشهد درس می‌خواندم.
پس آشنایی شما با دکتر به خاطر حضور در کانون نشر حقایق اسلامی بوده...
بله من به توصیه منصور بازرگان در

چرا ریشتم را می‌زنی؟» من و امیر پرویز پویان زیاد به آنجا و نیز نماز آقای میلانی در صحن نوحرم می‌رفتیم. کسانی که مبارز بودند پیش آقای میلانی می‌رفتند و او را دوست داشتند. آیت‌الله میلانی نماز عید فطر را هم به باغ تلگرد می‌آمد که متعلق به طاهر احمدزاده بود. این باغ آن زمان بیرون مشهد بود و انگور زیادی داشت. به هر حال مارت و آمدن زیاد به خانه آقای میلانی داشتیم. حدود سال ۴۱ بود، یعنی قبل از قضایای خرداد ۴۲. یک بار وقتی در خانه آیت‌الله میلانی بودیم، دیدم پیچ‌پچی در محفل افتاد. می‌گفتند علی شریعتی آمده است. من هیچ‌گاه از آیت‌الله یک چهره اسطوره‌ای و با تبختر در ذهن نداشتم، اما فراموش نمی‌کنم و برابرم عجیب بود که آیت‌الله میلانی یکبار از جا پرید و از طبقه دوم به کوچه آمد تا قبل از اینکه شریعتی به او برسد، او به شریعتی برسد. آن دو همدیگر را بغل کردند و بوسیدند. این جریان خیلی برابرم جالب بود. من تا آن روز شریعتی را ندیده بودم و هیچ تصویری از او نداشتم، ولی قبل از آن، او را می‌شناختم و نامش را شنیده و برخی آثارش را خوانده بودم. آن زمان او به دلیل درگذشت مادرش به ایران آمده بود و پس از مدتی اقامت در ایران به فرانسه بازگشت. البته پویان بیشتر از من شریعتی را می‌شناخت.

علی اشرف فتحی، سید مرتضی ابطحی

درباره دکتر شریعتی با کسی صحبت کردیم که همدم و مونس تنهایی‌های دکتر بوده و شریعتی درباره اش گفته که: «برادرم پرویز خرسند قوی‌ترین نویسنده‌ای است که نشر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده است.» پرویز خرسند که از فعالان ادبی و سیاسی مشهد در اواخر دهه سی بوده است، اکنون در هفتاد سالگی هنوز هم عاشقانه از دکتر سخن می‌گوید و با وجود همه گلایه‌ها، از راه شریعتی دفاع می‌کند. خالق اثر جاودانه «هابیل، شهید همه اعصار» هنوز هم باور دارد که راه شریعتی ناتمام مانده و پیروان او نتوانسته‌اند از عهده اتمام پروژه او بر آیند. از او درباره نخستین دیدارش با دکتر می‌پرسیم.

اولین بار چه زمانی شریعتی را دیدید؟

من از اواخر دهه سی شمسی به همراه امیر پرویز پویان به خانه مرحوم آیت‌الله میلانی می‌رفتم و روابط صمیمانه‌ای با ایشان داشتیم. منزل آیت‌الله میلانی آن موقع پاتوق روشنفکران مذهبی بود. همه طلبه‌ها و غیر طلبه‌ها می‌آمدند. البته بیشتر دانشجویان می‌آمدند. من هم آنجا می‌رفتم. به یاد دارم طلبه‌ها خیلی به من متلک می‌گفتند که چرا ریش نمی‌گذاری؟! آخرش حوصله‌ام سر رفت و روزی به آقای میلانی گفتم که این طلبه‌ها خیلی به من گیر می‌دهند. شما تکلیف مرا روشن کنید. آقای میلانی لبخندی زد و گفت: «من تا به حال یک بار به تو گفته‌ام که

دکتر به همه حتی بهایی ها اجازه طرح مسأله می داد و آنها هم به راحتی مبانی فکری دکتر را نقد می کردند. دکتر هم صریحا به آنها می گفت که اصلا قرار نیست همه دانشجویان مثل او ببیندیشند. مهم این است که ببیندیشند.

شلوغ تر بود. مسائلی که مطرح می کردم بهتر بود. یادم هست که یکبار با صبحدل مقداری پول برای زریاب بردیم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی امانه پولی برای سخنرانی می گرفت و نه پول کتاب هایش را به خاطر این که قیمت جزوه ها ارزان تر در بیاید.

سطح روابط شما و دکتر در تهران چقدر بود؟
وقتی دکتر به تهران آمد، خیلی کم از من سراغ می گرفت. همان طور که در مشهد هم خیلی کم برایم وقت می گذاشت. البته من شاکمی نبودم، ولی اگر کمی بیشتر به حرف هایم توجه می کرد و یا به سؤالاتم پاسخ می داد شاید وضعیت امروز من این گونه نبود. در مشهد به من گفته بود که نوارهای سخنرانی اش را بگیرم و پیاده کنم. من این کار را می کردم، ولی یادم هست که یک بار تادم خانه شریعتی رفتم و از آنجا که ماشینش در منزل بود و همسرش در راباز کرد، فهمیدم که در خانه است ولی همسرش گفت که شریعتی در منزل نیست. ولی من اصلا ناراحت نشدم؛ چون معتقد بودم که شریعتی یا استراحت می کند یا در حال مطالعه است و حتما نمی تواند من را ببیند. در دانشکده هم هیچ وقت از این مسأله گله نکردم.

شما آن زمان در تهران چه کار می کردید؟
در آغاز که به تهران آمدم کتاب های مطهری را ویراستاری می کردم. جاذبه و دافعه علی رامن ویراستاری کردم. سبک صحبت کردن آقای مطهری شبیه متدی بود که در کتاب آئین سخنوری دیل کارنگی تبیین می شود. خیلی کتابی حرف می زد و گاهی تن صد را بالا و پایین می کرد. به هر حال چون کار در حسینیه به تنهایی کفاف زندگی ام را نمی داد، در دبیرستان کمال هم کار می کردم.

میزان استقبال از سخنرانی های شریعتی در تهران چگونه بود؟

سخنرانی های شریعتی وقتی به تهران آمد، شلوغ می شد. شریعتی می گفت به دانشجویان کارت مخصوص بدهید چون من می خواهم درس بدهم و اینجارا به عنوان کلاس صحبت می کرد. این کلاس ها در خود حسینیه اجرا می شد. خود شریعتی هم تأکید می کرد که اینجا یک کلاس درس است و اجازه سؤال دارید.

دکتر سبک خاصی داشت؟

سبک شریعتی این بود که اصولا کاری به مذهب آدم ها نداشت. با مسلمان و مسیحی و بهایی و مارکسیست و خلاصه همه به یک سبک حرف می زد. پیش از دو مین جلسه ای که شریعتی مارکسیسم را توضیح می داد داشتیم با هم حرف می زدیم که یکبار

آن روزها مرحوم رضا کرمرضایی نمایشنامه «تشنگی و گشنگی» اثر اوژن یونسکو را به فارسی ترجمه کرده بود. من این کتاب را خوانده بودم و شخصیت دکتر را شبیه «ماری» یکی از شخصیت های این اثر دیده بودم که خواهان حفظ آن خانه قدیمی و مرمت آن است. کتاب را به دکتر دادم و فردای آن روز دکتر مرا صدا زد و گفت که کتاب را همان شب خوانده و به من گفت که تعجبم از این است که چگونه در این مدت اندک که از آشنایی مان می گذشت توانسته ای مرا تا این حد بشناسی؟ هنوز هم بعد گذشت بیش از ۴۰ سال معتقدم که شناخت آن روزم از دکتر بسیار دقیق بوده و دکتر همه تلاشش این بود که خانه قدیمی ما از بین نرود و مرمت و بازسازی شود.

دکتر چه تأثیری در فضای غیر دانشجویی مشهد گذاشت؟

دکتر از طریق کانون نشر حقایق اسلامی مشهد که پدرش استاد شریعتی و طاهر احمدزاده آنجا را اداره می کردند با جوانان مشهدی ارتباط داشت، ولی حضورش در دانشگاه بیشتر بود. اما همین حضور اندک و چهار پنج ساله هم به مذاق خیلی ها خوش نمی آمد و فضای بدی را علیه دکتر درست کرده بودند. حتی از طرح اتهامات اخلاقی علیه دکتر ابایی نداشتند. حسادت های زیادی علیه دکتر حتی در مجامع روشنفکری و غیر مذهبی مشهد به وجود آمده بود. مارکسیست ها هم دل خوشی از دکتر نداشتند.

دکتر چه زمانی به تهران آمد؟

حدود یک سال بعد از این که من به تهران آمدم، دکتر هم به تهران آمد. فکر می کنم حدود سال ۴۸ بود، یعنی درست بعد از این که متینی رئیس دانشکده ادبیات شد. دکتر با متینی سر سازگاری نداشت، چون متینی شدیداً چاپلوس بود و همین مسأله به اخراج دکتر از دانشگاه مشهد انجامید. دکتر در تهران همان کلاس های مشهد را در سطح وسیع تری در کلاس های حسینیه آغاز کرد. یکی از اسناد خوبی که در رابطه با سال ورود دکتر به تهران هست، نامه آقای مطهری به دکتر است که از او مقاله می خواهد. یعنی تحت تأثیر سخنرانی خوب دکتر، از او مقاله می خواهد که پس از آن شدیداً از آن مقاله خوشش می آید. مطهری می گفت دو مقاله دستم آمده است که نمی دانم با آن دو چه کنم؟ که یکی از آنها مقاله دکتر بود: از هجرت تا وفات.

غیر از شریعتی در آن زمان چه کسانی سخنرانی می کردند؟

معروف ترین سخنران های آن زمان، زریاب خویی و مطهری بودند که جلسات مطهری شدیداً خلوت بود. جلسات زریاب

جلسات کانون شرکت کردم و به استاد شریعتی علاقه مند شدم. بعدها هم که دکتر به ایران برگشت به دلیل همین پیشینه ای که در کانون داشتم و نیز به خاطر فعالیت هایی که در حوزه نویسندگی و مبارزه داشتم، ارتباط بیشتری با دکتر پیدا کردم. سال ۴۳ که به تهران آمدم و مدتی در دبیرستان کمال بودم، این ارتباط قطع شد.

در دبیرستان کمال با چه کسانی آشنا شدید؟

با مرحوم رجایی، مرحوم باهنر، جلال فارسی و برخی دوستان دیگر.

از چه سالی شاگرد دکتر شدید؟

سال ۴۳ که تهران بودم با خبر شدم که در دانشگاه فردوسی مشهد قبول شده ام و دکتر هم از همان سال استاد آن دانشگاه شد. در آن چهار سال ارتباطم با دکتر به اوج رسید و دکتر به خانه ما می آمد.

در کلاس های دکتر چه می گذشت؟

در کنار استادان بزرگی چون دکتر احمد علی رجایی و دکتر غلامحسین یوسفی که در به در به دنبال شعور دانشجوی بودند، شریعتی هم توانست جای خود را باز کند. دکتر اصلا به نمره دادن بهانه نمی داد. برای این مهم بود که دانشجوی بفهمد. حتی اصلا دنبال این نبود که دانشجوی مثل او فکر کند. در کلاس هم مثل سخنرانی های حسینیه ارشاد بدیهه گو بود. معمولا کلاس درسش شلوغ می شد و دانشجویان دیگر هم به کلاس درس او می آمدند که همین مسأله موجب بغض کسانی مثل دکتر متینی می شد.

تا چه حد می شد در کلاس های دکتر آزادانه بحث کرد؟

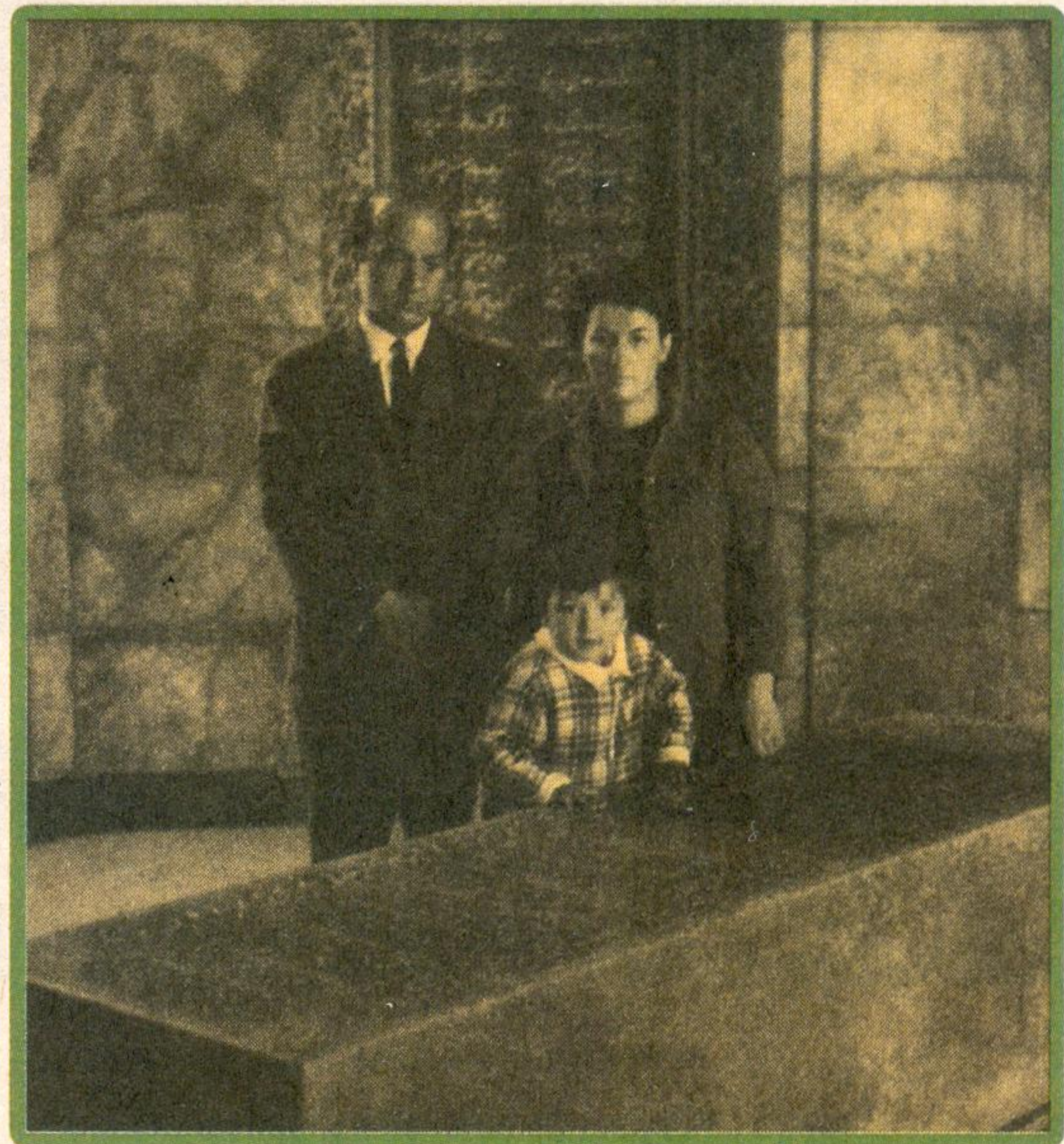
دکتر به همه حتی بهایی ها اجازه طرح مسأله می داد و آنها هم به راحتی مبانی فکری دکتر را نقد می کردند. دکتر هم صریحا به آنها می گفت که اصلا قرار نیست همه دانشجویان مثل او ببیندیشند. مهم این است که ببیندیشند.

روابط دکتر با دانشجویان در خارج از کلاس درس چگونه بود؟

اتفاقا یکی از ویژگی های دکتر، همین ارتباط نزدیک و دوستانه وی با دانشجویها بود. دکتر به کافه دانشگاه فردوسی می آمد و وقت زیادی را در اختیار بچه ها می گذاشت. همین صمیمیت ها برای افراد سلطنت طلبی چون جلال متینی خوشایند نبود. متینی به دکتر ایراد می گرفت که چرا حضور و غیاب نمی کند. دکتر هم اعتنایی به حرف های متینی نمی کرد. متینی هم ترفندهای زیادی به کار می بست که جلوی شلوغ شدن کلاس دکتر را بگیرد. همین مسأله هم مانع حضور گسترده دانشجویها در کلاس دکتر نمی شد، ولی حتی نگهبان های دانشگاه هم اعتنایی به حرف های متینی نمی کردند.

داستان کتاب تشنگی و گشنگی چه بود؟

دیدم که چشمانش آماده گریه کردن است. گفت: «همین الان خیلی ها در جلسات روشنفکری فقط بر همین مبنا که من دارم مارکس می گویم، می گویند الان شریعتی در حسینیه ارشاد مارکس را می کوبد!» ولی شریعتی واقعا تحلیل می کرد. در صورتی که شریعتی واقعا تحلیل می کرد و می گفت که خیلی از حرف هایی که در مارکسیسم مطرح شده است را حتی خود مارکس هم قبول نداشته است.



شریعتی با همسر و فرزندش سوسن، شیراز، ۱۳۴۴

در خود حسینیه، رابطه دکتر با مسئولان آنجا چگونه بود؟

دکتر دل خوشی از میناچی نداشت. میناچی رییس هیأت مدیره بود، ولی یک سهم جزئی از حسینیه هم داشت و خانه اش نزدیک حسینیه بود. اما سرمایه اصلی حسینیه از آن همایون بود و حتی از سرمایه او دستگاه چاپ خریدند. جذب شریعتی به حسینیه هم از طریق مرحوم همایون بود که او عاشق شریعتی بود.

یادم هست آن زمان شریعتی را برای غذا به رستوران البرز در قلهک می بردند که مدیریش با آقای افشار بود که مرتب به حسینیه می آمد. یک بار من با پدرم آنجا بودیم، دیدم شریعتی با میناچی آمد. میناچی دست شریعتی را می کشید که عقب تر ببردش. ولی شریعتی پیش ما نشست و با هم حدود ۲ ساعت صحبت می کردیم. البته موضوع صحبت ها یادم نیست.

بیشتر راجع به چه موضوعاتی با هم صحبت می کردید؟

شریعتی معمولا یک موضوع را می گرفت و صحبت می کرد و کمتر پراکنده گویی می کرد. البته حافظه خوبی داشت و مسائل مختلفی را در راستای بحث مطرح می کرد، ولی موضوع را گم نمی کرد و یک موضوع را پرورش می داد. کلامباحث ما بیشتر در مورد خلقت بود. یعنی تمام معانی را می توان از داستان خلقت فهمید.

بر گردیم به بحث قبلی...

حتی وقتی من هاییل و قایل را نوشتم، شریعتی به حدی تحت تأثیر قرار گرفت که گریه کرد. وقتی من همان را در حسینیه خواندم، میناچی با عصبانیت پیش من آمد و گفت: نگفتم ده، پانزده دقیقه بیشتر صحبت نکن! چون من حدود ۴۵ دقیقه صحبت کرده بودم. و جالب اینجاست که نوار هاییل و قایل را به قیمت های مختلف فروختند.

دکتر نامه ای دارد خطاب به کاظم متحدین (پدر محبوبه متحدین) در رابطه با وضعیت مدیریت حسینیه. دکتر با عشقی که به متحدین داشت، متحدین و میناچی را قاطی می کند که دلش بیاید حرف بزند. در آن نامه که در خرداد ۸۶ هم در شماره ۳۹۰ روزنامه اعتماد ملی منتشر شد، درباره سوء استفاده های مالی می نویسد. این نامه را احسان شریعتی در سال ۵۸ به من داد و من هم بعدها آن را به بنیاد تاریخ و آقای دعایی دادم. دکتر در نامه اش به شدت از نحوه اداره حسینیه ارشاد گلایه می کند و مخالفت خود را با بیرون گذاشتن مرحوم استاد مطهری و من ابراز می کند.

بد نیست بخش هایی از این نامه را برایتان بخوانم تا از زبان خود شریعتی ببینید که

شریعتی چگونه از وضعیت حسینیه گله می کند و مسائلی را که بر من روا داشتند تا مرا از حسینیه بیرون کنند شرح می دهد: «برادران همفکر عزیزم آقای میناچی و آقای متحدین! اکنون که تمام پیش بینی هایی که می کردم روی داده است و آنچه همیشه از آن بیم داشتم و همواره تکرار می کردم تحقق یافته، دیگر احساس می کنم که هر گونه امیدواری، خیالی واهی و ساده لوحانه است و باز هم صبر کردن و منتظر ماندن، به هدر دادن بیشتر وقت و عمر و پایمال کردن بیشتر زندگی. البته زحمات و الطاف دوستان، بسیار است، ولی اختلافی که هست اختلافی طبیعی است، زیرا تلقی دوستان از کار ارشاد و چاپ این کنفرانس ها و درس ها نمی تواند با تلقی من یکی باشد... حسینیه، کار انتشارات را یک کار «اندر» خود احساس می کرد و آن همه امکانات و بودجه هنگفت و مخارج سخاوتمندانه صرف اموری شد که یادر حاشیه بود و یا تشریفات و یا کم اثر و ارزشی ناپایدار، و نسبت به کار ترجمه و چاپ، که از نظر من کار اصلی بود، توجهی نکرد و یادم می آید که تا مدت ها، سازمان انتشارات ارشاد عبارت بود از یک «پیت نفت خالی» که سرش را سوراخ کرده بودند و پول جزوه ها را در آن می انداختند، زیر میز آقای مقدم در دفتر! در حالی که بودجه خود ارشاد - که درست نمی دانم چقدر بود و برای چه؟ - چک ها و حواله ها بود و دسته های انبوه اسکناس و گاه گاوصندوق حسابی! این سمبل آن حقیقتی است که من به عنوان حسینیه و انتشارات حکایت می کنم و رنج می برم! در حالی که امروز می بینم آن گاوصندوق، یک گربه شده است و همین پیت حلبی، کانون یک نهضت فکری و اسلامی عمیق که تا اعماق جامعه رسوخ یافته و دامنه اش تا دورترین نقطه های دنیا گسترده است. و سازمان انتشارات هم با همه زحمت دوستان نه تنها چنان که امید داشتم که یک بنیاد انتشاراتی علمی قوی شود و بهترین ترجمه ها و تحقیقات را نشر دهد، نشد، بلکه حتی پایه پای من تنها نیامد و هر چه التماس کردم و رنج بردم و دلهره ها و شتابزدگی ها و بی تابی هایم را ابراز کردم و طرح و برنامه ریختم و قرار گذاشتیم... نتیجه ای نداد. آقای خرسند را که دانشجوی دوست نزدیکم بود و خوش قلم، و خودم به اینجا آورده بودم، به عنوان اینکه سهل انگاری می کند و کند کاری، با همه سختی قبول کردم که نباشد و نتیجه اش این شد که کار کند تبدیل شد به کار متوقف! و بعد از او دیگر یک درس هم تصحیح و آماده چاپ نشد و هیچ کاری هم برای رفع این مشکل نشد و در نتیجه ۱۰ درس اساسی اسلام

شناسی در نوارها برای همیشه دفن گردید و بیش از سی سخنرانی که هر کدام تزی است، از میان رفت و کار ترجمه منحصر شد به ترجمه یک مقاله سیمای محمد که دیگری داوطلبانه انجام داد و فقط یک سال برای تایپ شدن آن معطل کردیم و در آخر هم سر به نیست شد! و سؤال و جواب های پارسال که آن همه فوریت حیاتی داشت و با تمام وجود ارشاد و حیثیت مکتب ما بستگی داشت، ماهها ماند... حساس ترین

ولی بودجه آن چنانی ارشاد که آن چنان رفت و بودجه انتشارات هم که در پایان کار، عبارت است از مقداری سفته و اخورده و قرض های مطالبه شده... دیگر احساس می کنم ماندن و این گونه زندگی کردن برایم قابل توجیه نیست. فکر هم نمی کنم که دیگر در باقی مانده عمر، فرصتی باز به دست آید که بتوانم حرفی بزنم و کاری بکنم. عقده این که وقت گذشت و کاری چندان نکردم، مرا می کشد. اما این خود مایه تسلیتی است

حالا به هر بهانه ای باشد، احمقانه است. یعنی شما می خواهید بگویید دکتر حتی از این مسأله ناراحت بود؟

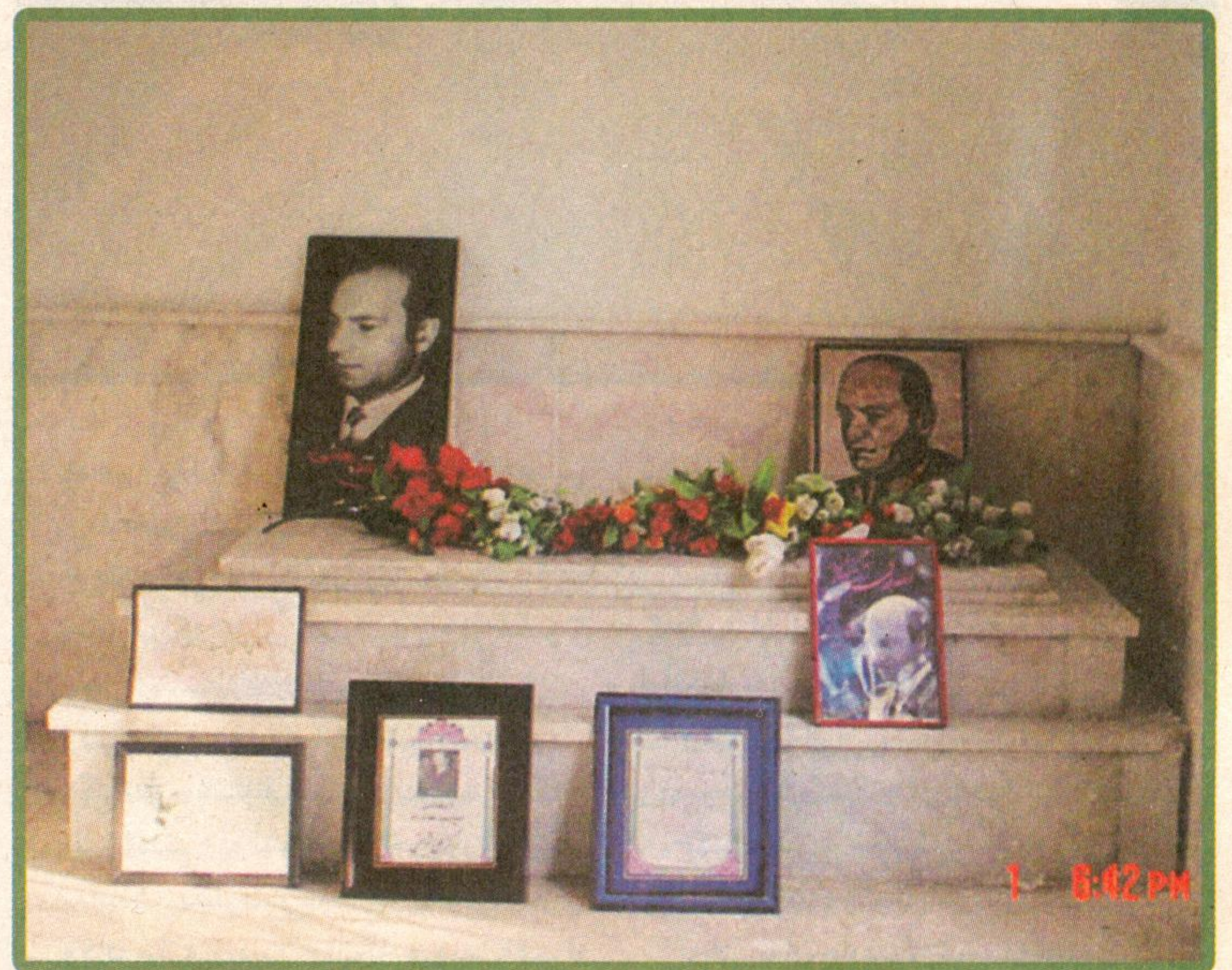
من یک نوار از شریعتی گوش کردم که بدون اینکه خودش بفهمد توسط خانواده اش ضبط شده بود. در آن نوار شریعتی برای فرزندش بعضی حرف های مطهری را انقلابی تفسیر می کرد تا نکند یک وقت شخصیت او پیش فرزندش بشکند. برخلاف دکتر، خود مطهری شدیداً در مقابل شریعتی جبهه گرفت. شریعتی ممکن بود با نوری یا حکیمی بحثی داشته باشد، ولی با مطهری اگر چه اختلاف نظر داشت، ولی بحث خاصی نداشتند. حتی در مورد نوری و حکیمی مشکوک این بود که می گفت اینها خیلی خاطر جمعند و خیال می کنند من یک عمر وقت دارم، یا خودشان یک عمر وقت دارند.

چه شد که خود شما از حسینیه کناره گرفتید؟

من کناره نگرفتم، من را کناره گذاشتند. من عاشقانه دوست داشتم در حسینیه کار کنم و حتی برای کاری که می کردم هم هدفم پول نبود. پولی هم که در حسینیه برای کارم می دادند به مراتب کمتر از پولی بود که از همان کار در بازار آزاد بدست می آوردم. اما حسینیه و کار در آنجا برایم معنای دیگری داشت. در حقیقت میناچی با سیاست ورزی مرا از حسینیه بیرون کرد و در این باره، دکتر را هم بازی داد. بهانه اش این بود که خرسند کند کار می کند، و البته همان طور که شریعتی هم در نامه اش می آورد، کار کند خرسند تبدیل شده به کار متوقف. من حدود یک سال به حسینیه می رفتم و آخرین کاری که به من دادند، «یاد و یادآوران» بود. بعد از انقلاب من به متحدین گفتم چرا تو این کار را کردی که آن کار را از من گرفتند؛ او هم خیلی مظلومانه جواب داد: «پرویز جان، ول کن این حرف ها را، همه می دانند که شریعتی هیچ کس را به اندازه تو دوست نداشت.»

پس از حسینیه، ارتباط شما با دکتر چگونه بود؟

من برای کار به بنیاد شاهنامه رفتم و ارتباط ما با دکتر تقریباً قطع شد. دکتر هم به زندان رفت و من هم به زندان رفتم. آخرین باری که شریعتی را دیدم در ماشینش نشستم و شریعتی از حال و وضعیت زندگی من پرسید. من وضعیت زندگی خوبی نداشتم و همه را برای دکتر گفتم. وضع زندگی ام طوری بود که حتی فرزند اولم به دلیل ناتوانی مالی، در یک بیمارستان نامناسب، هنگام زایمان فوت کرد. من این ها را برای دکتر شرح دادم و دکتر هم گریست و گفت که فکر نمی کرده وضعیت زندگی من به این صورت باشد و این، آخرین دیدار ما بود.



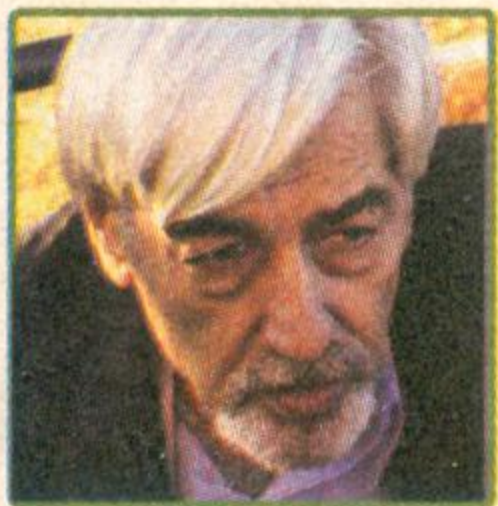
آرامگاه دکتر علی شریعتی در زینبیه دمشق

که خدای داد که من دریغ نکردم. در این دو سال، لحظه ای را به خودم و شغلم و زندگی ام و آینده ام و زن و بچه ام نپرداختم و جز او و کار او هیچ اشتغالی نداشتم...

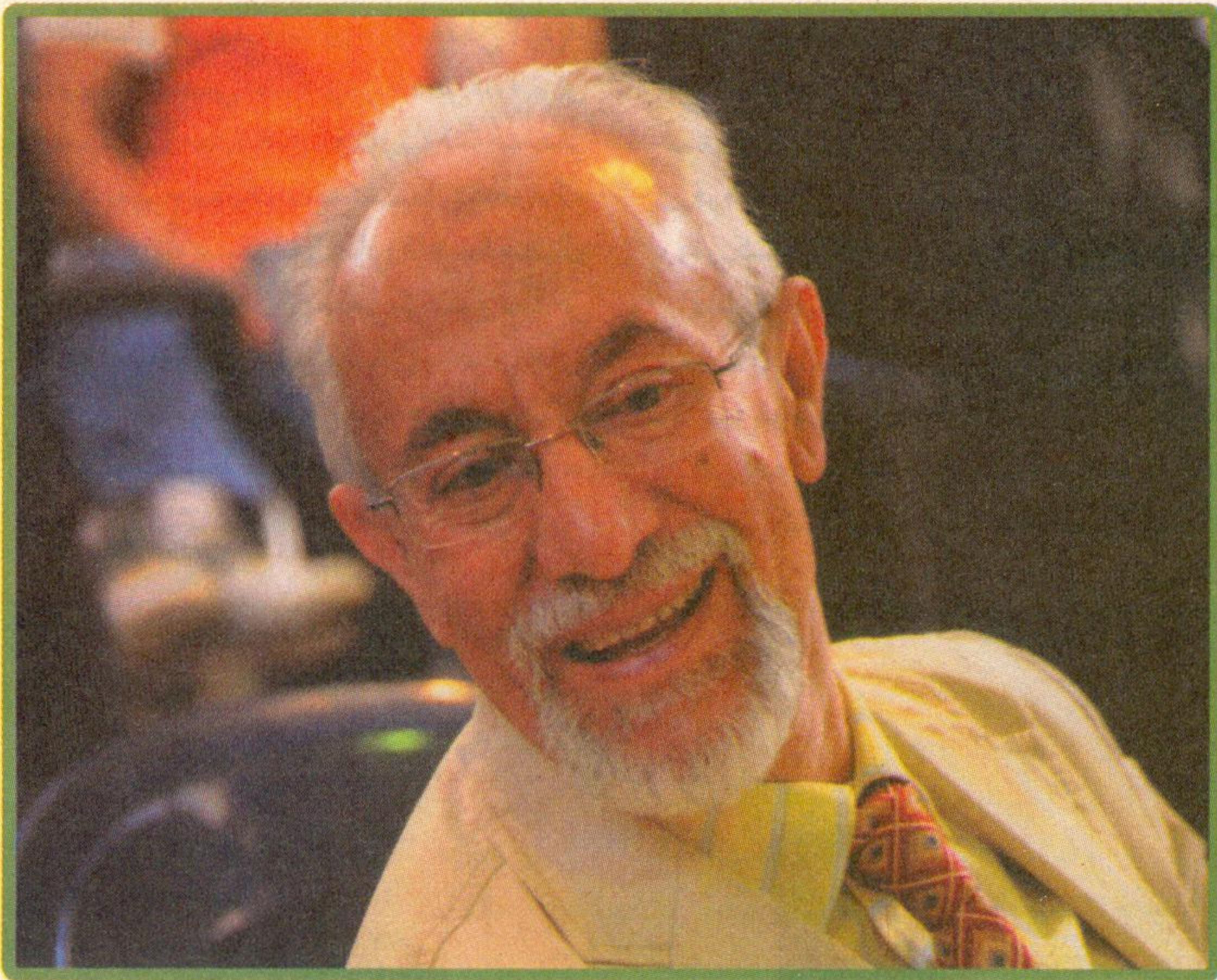
آیا اساساً دکتر در قطع همکاری مطهری با حسینیه نقشی داشت؟

بیرون انداختن مطهری زیر سر میناچی بود. من خودم شاهد بودم که میناچی داشت با مطهری صحبت می کرد و می گفت هیأت مدیره به این نتیجه رسیده که بین شما و شریعتی یک کدام بایستی بماند. من خیلی از این حرف عصبانی شدم. آن زمان فکر می کردم شریعتی هم جزء هیأت مدیره محسوب می شود. با همان حالت و سائیلی را که گرفته بودم بردم به دکتر دادم؛ دکتر علت ناراحتی ام را پرسید، گفتم من از شما انتظار نداشتم. چه خوششان بیاید یا بدتان بیاید، چرا مطهری را بیرون کردید؟ مگر ماقرار است از هر کس خوششان نیاید، بیرونش کنیم؟ دکتر متعجب شد و داستان را پرسید و من هم تعریف کردم. شریعتی شدیداً عصبانی شد و گفت: یعنی چه؟ کار ما دو مقوله مختلف است. من جامعه شناسی می گویم، او حکمت اسلامی. مثل این است که یک معلم شیمی با معلم ادبیات در بیفتد.

مسائلی که طرح کردم مثل زن، نقش یاد، مارکسیست، اگزستانسیالیسم، علی بنیان گذار وحدت، حج... همه بر باد رفت و چاپ دوم تشیع علوی که کتاب دیگری است و تمام امیدم و عشقم انتشار این کتاب بود که تمام حرف های اساسی و حیاتی امروز است، شش ماه معطل ماند و بعد هم که دیگری داوطلب شد متوقف شد و حالا هم که دیگر هیچ!... این وضع نه تنها سلامت جسم و روح و اعصابم را از میان برد، بلکه فکر می کنم از خیلی کارهای تحقیقی و فکری تازه که می توانستم، باز ماندم و بیشتر وقتم و اعصابم در پریشانی و اضطراب و خودخوری و ترس و دلهره و ناامیدی، خرد و تباه شد! و الان به قدری فرسوده ام که در تصور شما نمی آید و شاید برای همین باشد که این درد دل و گله مندی و یأس را هم بر من نبخشید و حق دارید! چون فکر نمی کنید با آن همه لطفی که نسبت به من داشته اید و این همه زحمت، من حق ندارم که به جای امتنان، ناسپاسی کنم. ولی می دانید که در این جا صحبت از کار من نیست، صحبت از یک کار اعتقادی است که همه در برابرش مسئولیت داشتیم. شاید اگر بودجه ای در اختیار می داشتیم، می توانستم کاری بکنم،



یکی از ویژگی های دکتر، همین ارتباط نزدیک و دوستانه وی با دانشجویها بود. دکتر به کافه دانشگاه فردوسی می آمد و وقت زیادی را در اختیار بچه های گذاشت. همین صمیمیت ها برای افراد سلطنت طلبی چون جلال متینی خوشایند نبود. متینی به دکتر ایراد می گرفت که چرا حضور و غیاب نمی کند. دکتر هم اعتنایی به حرف های متینی نمی کرد. متینی هم ترندهای زیادی به کار می بست که جلوی شلوغ شدن کلاس دکتر را بگیرد



خسر و منصوریان:

واعظ بی عمل نبود

محمد حسین زاکری

منصوریان که از قدیمی ترین اعضای نهضت آزادی و بنیان گذار انجمن حمایت و یاری آسیب دیدگان اجتماعی است، از معدود دوستان شریعتی محسوب می شود که از مشهد و کانون نشر حقایق اسلامی، تا تهران و حسینیه ارشاد و دست آخر تاهجرت و شهادت، همدل و همراه او بوده است. او برایم از مشی و منش اخلاقی و روحی دکتر گفت و تأکید کرد که شریعتی، سیستم مرید و مراد پروری را خوش نمی داشته و طبیعتاً شایسته است که او را مراد خود ندانیم، ولی ادامه دهنده راهش باشیم.

چگونه در مشهد با دکتر شریعتی آشنا شدید؟

من دوران تحصیل دبستان و دبیرستانم را در مشهد گذرانده ام و این دوره، هم زمان با اوج فعالیت های کانون نشر حقایق اسلامی مشهد بود. مانیز حلقه ای از دوستان جوان و نوجوان هم سن و سال در کانون بودیم که در کلاس های استاد محمد تقی شریعتی شرکت می کردیم. به علاوه از آن جا که برادرم، دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود و دانشکده فنی، دانشکده پیشرو دانشگاه تهران محسوب می شد، فضای خانواده تحت تأثیر این وضعیت قرار می گرفت و من نیز گرایش هایی پیدا کرده بودم. ارتباط دوستانه من و دکتر شریعتی، با ورود او به دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و سپس تدریس ایشان در مدرسه طرق ادامه یافت و با حضور در تهران و کنفرانس های حسینیه ارشاد بیشتر نیز شد و تا هجرت و شهادت شریعتی تداوم یافت.

وقتی دکتر شریعتی از زندان آخر شان بیرون آمده بودند، پرستار فرزند کوچکشان مونا، فوت کرده بود و مونا به «مهد کودک آشیانه کودک» آمد. من، هر روز بچه خودم را در مدرسه مهران در نزدیکی منزل دکتر شریعتی می گذاشتم و مونا را به مهد می آوردم. این دوستی، آرام آرام به ارتباطات خانوادگی و رفاقت صمیمانه گسترش پیدا کرد تا جایی که دکتر شریعتی هر جامی خواست برود، با هم می رفتیم. البته برای من دلیل دیگری هم داشت، نوعی احساس مسئولیت نسبت به جان دکتر داشتم، زیرا دکتر شریعتی تحت فشار شدید ساواک قرار داشت تا ارتباطات اجتماعی نداشته باشد و سخنرانی نکند. من از دکتر خواستم تا هفته ای یک شب به منزل ما بیاید و در جلساتی با حضور ۱۵۱۰ نفر از دوستان و روشنفکران مسلمان و

اهل له نشر ته» یک هدیه الهی برای من بود که تا آخرین لحظات حضور او در ایران ادامه پیدا کرده بود.

گویا پوران خانم، خبر شهادت دکتر شریعتی را اولین بار به شما می دهند؟

خبر که به ایران رسیده بود، پوران خانم با من تماس گرفتند و با نا اراحتی گفتند: «دکتر را کشتند...» و خواستند تا به منزل برادرشان، دکتر رضا، که انتهای امیر آباد شمالی بود بروم. وقتی به آن جا رفتم، وضعیت خانواده را بسیار منقلب دیدم و شنیدم که دکتر، شب گذشته در ساوت همپتون به شهادت رسیده است. همان جا بود که دیگر توانستم روی پاهای خودم بایستم و از شدت تأثر، زمین خوردم. بیرون آمدم تا دیگر دوستان را در جریان خبر شهادت دکتر قرار بدهم. ابتدا به عنوان اولین نفر به مرحوم علی بابایی که مرد بسیار فعال و علاقه مندی به دکتر بود، همان گونه که خبر هجرت دکتر را گفته بودم، خبر دادم و سپس همراه دوستان، پیگیر برنامه های ایران شدیم. ساواک می خواست دکتر را به ایران بیاورد و از آن بهره برداری سیاسی کند، این بود که همه به این نتیجه رسیده بودیم که دکتر به ایران نیاید. در خارج از کشور هم، دکتر یزدی برنامه های تشییع و بدرقه دکتر را دنبال می کرد. شریعتی وقتی احسان را برای ادامه تحصیل به آمریکای فرستاد، می گفت احسان را نزد پدر بزرگش grandfather یعنی دکتر یزدی فرستاده ام. با همت آقاموسی صدر، جنازه شریعتی به سوریه منتقل شد و آقاموسی صدر بر آن نماز خواند و در زینبیه دمشق به خاک سپرده شد.

آیا این تعبیر درست است که دکتر شریعتی دارای روحیه ای پارادوکسیکال بود؟

درست است. همه بزرگانی که من تا به حال دیده ام، رفتاری پارادوکسیکال داشته اند. شما

مذهبی مانند دکتر سامی، خانواده آلاپوش و متحدین، خانواده مفیدی، سید مهدی جعفری، مرحوم علی بابایی و... صحبت کند. جلساتی که ابتدای شب شروع می شد و تا پاسی از شب ادامه پیدا می کرد.

وقتی فشارها بیشتر شد و مسأله مهاجرت دکتر مطرح شد قرار شد که مهد کودک را بفروشیم و در لبنان، دهی خریداری کنیم و به سبک حضرت رسول (ص)، مدینه سازی و کادر سازی را در آن جا انجام بدهیم. به همراه پوران خانم همسر دکتر در تکاپوی این بودیم که بتوانیم برای او بلیت و پاسپورت بگیریم. او به نام علی شریعتی مشهور بود و به لطف خدا توانستیم به نام علی مزینانی برای او پاسپورت تهیه کنیم. من در جریان اخذ گذرنامه و دیگر امکانات بودم، با این حال حتی من نیز از زمان خروج او از کشور خبر نداشتم. این نشان دهنده آن است که در پنهان کاری و پنهان کردن اسرار تا کجا باید پیش رفت و این در حالی بود که قرار بود ما با هم برویم. صبح روز حرکت دکتر، هنوز از خانه خارج نشده بودم که پوران خانم با من تماس گرفت که بیا، دکتر با تو کار دارد. وقتی به منزل ایشان رفتم، دیدم مرحوم عبدالله رادنی هم آن جا حضور دارد. چمدان ها را بسته اند و در ترانس گذاشته اند و آماده حرکتند. بانگرانی پرسیدم: استاد شریعتی فوت کردند؟ گفتند: نه. دکتر را دیدم که از پله ها پایین می آید. پرسیدم: دکتر! کجا؟ من را در آغوش کشید و گفت: من دارم می روم. بغضم ترکید. گفتم: پس من چی؟ گفت: برایت نامه می نویسم، حتماً بیا. و در یک کلمه: «می غ از قفس پرید»

تا فردگاه هم رفتید؟

نه! ارادنی، دکتر را به فردگاه برد. آشنایی مایک آشنایی معمولی که حاصل تلاش و فعالیت سیاسی و مبارزاتی باشد نبود، بلکه به فرموده امیر المؤمنین علی «کم من ثناء جمیل، لست

وقتی شرح حال شمس، مولوی، حافظ و دیگر بزرگان و تاریخ‌سازان رانیز می‌خوانید، می‌بینید که روحیه‌ای پارادوکسیکال داشته‌اند. شریعتی در جایی مانند یک بره، زبون و افتاده بود و جایی مانند یک شیر، پرغریو و زمانی مانند یک نوجوان شیطان و زیرک. وقتی با دوستان هم‌دوره مشهدی خودش در خیابان باغ‌ملی و یارگ قدم می‌زدند تا به کیل آباد بروند، باشیطنت و شوخ‌طبعی از خودش فردی کاملاً سرزنده و پر جنب و جوش نشان می‌داد و به مجرد این که مشغول مطالعه کتاب می‌شد، آن چنان غرق در مطالعه می‌گشت که حتی کلام اطرافیان خود را نیز متوجه نمی‌شد. وقتی سخن می‌گفت این پاره‌های جگر او بود که از حلقوم او خارج می‌شد و به همین دلیل بود که شنونده او شنونده عادی نبود. دکتر با تن صدا، با سوز دل، با نثر موزون و با قاطعیتی که در کلام او موج می‌زد، شنونده خود را مسحور می‌کرد. به‌طور مثال، من ضبط صوتی خریده بودم تا وقتی به حسینیه ارشاد می‌روم، علاوه بر شنیدن کلام او، صدایش را نیز ضبط کنم. نوار تمام می‌شد و من متوجه نمی‌شدم تا نوار را عوض کنم. بارها خودم را تنبیه کردم که ببین، دوباره ادامه کلام دکتر را از دست دادی...؟! و این در حالی بود که من با کلام و رفتار و دیدگاه‌های او کاملاً آشنا بودم و قاعدتاً نمی‌بایست این چنین مسحور بیان و کلام او بشوم، اما حکایت ماداستان عشق بود که هر چه بشنوی، نامکرر راست.

بسیاری از اندیشمندان، از اخلاق داد سخن می‌دهند، اما وقتی وارد محیط درونی زندگی آن‌ها می‌شوی، بی‌اخلاق‌ترین مردمانند. می‌خواهم بدانم آیا دکتر علی شریعتی که مادر سخنرانی‌ها و کتاب‌هایش می‌بینیم، همانی بود که شما از نزدیک می‌دیدید و می‌شناختید؟

من بایان مثال‌های خوب و دقیق از متن رخ داده زندگی دکتر، او را بدون روتوش و بیزک کرده به شما معرفی می‌کنم. یک روز در منزل مانسسته بودیم و او در نهایت و اوج احساس، مشغول سخنرانی بود. دیدم که دکتر شریعتی خودش را به صورت نشسته روی زمین می‌کشد و آرام به کناره‌های نزدیک دیوار اتاق می‌رود. از او پرسیدم: دکتر چه کار می‌کنی؟ چیزی شده؟ آن زمان، کف اتاق منزل من، موکت نمدی بود. جهاز همسرم، یک دانه فرش کاشی بود که آن را روی موکت انداخته بودیم. شریعتی که در لبه بین فرش و موکت نشسته بود. داشت خودش را آرام آرام به سمت موکت می‌کشید تا مبادا در جایی که موکت هست، روی فرش بنشیند. ما فردای آن روز فرش را جمع کردیم و برای مرحوم شانه‌چی فرستادیم تا بفرود شد. ببینید، او این گونه بود. و یا به عنوان نمونه، در مراسم هفتگی‌ای که در منزل مابر گزار می‌شد و سخنرانی می‌کرد، شام ساده‌ای برای مهمانان درست می‌کردیم، چون می‌دانستیم اگر سفره

قارونی باشد و چند نوع غذا در آن باشد، او سر سفره نمی‌آید. نمونه دیگر، او یک ماشین مسکوویچ قدیمی داشت. یک بار بدون اطلاع من به مشهد رفته بود. خودم را به سرعت به مشهد رساندم که مبادا با این ماشین برگردد، چون او بسیار تند رانندگی می‌کرد و به ماشین درب و داغان او هم امیدی نبود. به یاد دارم که وقتی ماشین را می‌آوردیم، شب به گنبد کاووس رسیدیم و از خستگی خوابیدیم. در خواب دیدم که دکتر شریعتی کنار من است و دارد با سرعت به سمت دره می‌رود و من هم مرتب ترمز می‌کردم. غافل از آن که به جای ترمز با پایه داشبورد ماشین می‌کوبم. مهدی حکیمی که از دوستان مشترکمان بود دیدار شد و گفت: چه کار می‌کنی؟ او بعد از ای دکتر تعریف کرده بود. بعد از آن واقعه هر اتفاقی که برای ماشینش می‌افتاد به شوخی می‌گفت از بس منصوریان به ماشین لگد زده، این جور شده است (باخنده). به یاد دارم همسرم باردار بود، از دکتر شریعتی خواستیم تا برای فرزندمان نامی انتخاب کند. او پیشنهاد کرد که اگر پسر بود، هانی و اگر دختر بود، رفیده نام گذاری کنیم. از او چرایی آن را پرسیدم و چنین پاسخ داد که: وقتی مسلم در کوفه غریب و تنها شد، این هانی بود که او را پناه داد و تحویل دربار اموی نداد. ببینید او در نام فرزند هم، به دنبال الگوسازی و حفظ ارزش‌های اسلامی بود تا بگوید: اگر بچه‌های مبارزه شما پناه آورند، آن‌ها را پناه بدهید و تحویل مأمورین ندهید. او می‌خواست تا نام دختر رفیده باشد، چون رفیده، پرستار جبهه‌های جنگ پیامبر بوده است. رفیده از پیامبر می‌پرسد اگر سربازی زخمی شد، چه کسی از او پرستاری می‌کند؟ پیامبر به گروهی از سربازان اشاره می‌کنند. رفیده می‌گوید: به ما جهاد واجب نشده است، ولسی می‌توانیم وظیفه پرستاری را به خوبی بر عهده بگیریم و در این صورت، دیگر نیازی هم به سربازان نیست و آن‌ها می‌توانند در جنگ شرکت کنند. پیامبر، اسب خودش را به او می‌دهد و این زن با گروهی از زنان به سوی جبهه می‌رود. این گونه بود که وقتی فرزند ما به دنیا آمد، رفیده نامیده شد و اسم دو می‌راهم که پسر بود، هانی گذاشتیم. حقیقت این است که او واعظ بی عمل نبود، اگر چه طبیعتاً در زندگی تحت فشار بود، اما تا آن جا که می‌شد و می‌توانست، بدان چه می‌دانست عمل می‌کرد.

در زندگی خانوادگی، به پوران خانم و خانواده دکتر سخت نمی‌گذشت؟

چرا! طبیعی است که سخت می‌گذشت. برای شما چی؟ سخت نبود؟

به قول معروف می‌گویند: مابه‌هم می‌آمدم (با خنده). دکتر داستانی را در کتاب‌های خودش آورده که بیان آن خالی از لطف نیست. مقنی معتادی در مشهد بود که چاه‌های توال را خالی می‌کرد. او به خانه‌ای رفته بود و آن جا

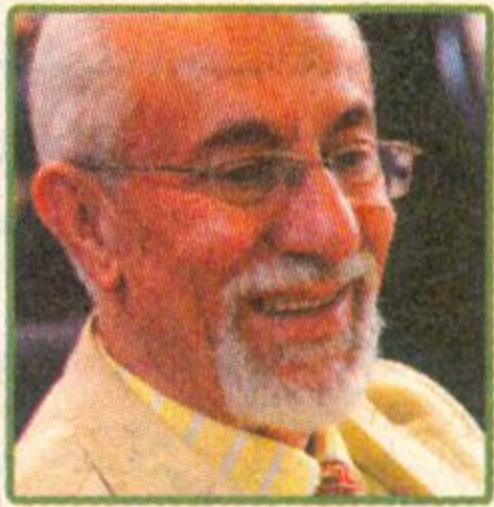
لباس کهنه تیمساری به او داده بودند. وقتی پیر مرد شده بود گدایی می‌کرد و از مردم پول جمع می‌کرد. دکتر می‌گفت یک بار این تیمسار آمده بود سراغ آقای شریعت رضوی، پدر پوران خانم که باز نشسته وزارت دارایی بود و گفته بود: یک تومان بدهید. آقای شریعت رضوی در جواب او گفته بود: تو که صبح آمدی و پنج ریال گرفتی. حالا دوباره آمدی و نرخ هم تعیین می‌کنی؟ گفته بود: بله! شما درست می‌گویید. ولی حالا پول می‌دهید یا خودم را با این لباس‌های آلوده و کثیف به شما بمالم؟ شریعتی می‌گفت: بعضی از این ساواکی‌ها مثل این تیمسار می‌مانند. آدم باید دو تومان را بدهد تا خودش را به آدم نمانند.

در ابتدای صحبت، اشاره‌ای به سال‌های آخر زندگی دکتر در ایران، به خصوص بعد از زندان داشتید. آن سال‌های تلخ و سخت چگونه گذشت؟

همان طور که می‌دانید بعد از کنفرانس الجزایر و قولی که شاه مبنی بر آزادی دکتر داده بود، دکتر وضعیتی شبیه «در مسجد» پیدا کرده بود که نه می‌شد کند و نه می‌شد سوزاند. حسین زاده هم سایه به سایه دکتر راه می‌رفت و او را زیر نظر داشت. دکتر می‌توانست بی‌پروایی پیشه کند و کاری کند که دوباره به زندان بیفتد، اما به خوبی می‌دانست که زندان رفتن هدف نیست و دکتر شریعتی پویا و فعال بیرون از زندان بسیار مفیدتر از دکتر شریعتی درون زندان است. اگر چه وقتی هم که به اقتضای فعالیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به زندان افتاد، درس‌های خوبی به مردم داد. ما دیدیم که تحمل دکتر شریعتی آن قدر برای رژیم شاهنشاهی گران بود که نتوانستند تاب بیاورند و در به در به دنبال او می‌گشتند و از هیچ تلاشی برای هجمه به دوستان او و اطرافیان دکتر به منظور بازگرداندن او فروگذار نکردند.

و شریعتی، برخلاف بسیاری از افرادی که به زندان می‌روند و می‌شکنند، به زندان رفت و سر بلند بیرون آمد.

ببینید، شریعتی مقاوم و معتقد بود و سر بلند بیرون آمد، اما ما نباید درباره زندان رفته‌ها این گونه قضاوت کنیم. من خودم سال‌های متعددی در زندان بوده‌ام. باید به جوانانی که فرزندان و یا خواهران و برادران من هستند توصیه کنم که این تعبیر از انصاف به دور است. ما نمی‌توانیم بگوییم همه آن‌ها که به زندان می‌روند و می‌برند و یا اعتراف می‌کنند، آدم‌های خوب و یا مقاومی نبودند و همه باید مثل دکتر شریعتی باشند. این که بگوییم چون شریعتی، کوتاه نیامد و استوار ماند، پس دیگران هم باید چنین باشند، تعبیر دقیق و صحیحی نیست و ما را به هدف نمی‌رساند. شاید کسی نتوانست مانند او باشد، حتی اگر پیش از ورود به زندان و یا پس از آن، کارهای ماندگاری انجام داد، ارزش کار او را خدا باید



بعد از کنفرانس الجزایر و قولی که شاه مبنی بر آزادی دکتر داده بود، دکتر وضعیتی شبیه «در مسجد» پیدا کرده بود که نه می‌شد کند و نه می‌شد سوزاند. حسین زاده هم سایه به سایه دکتر راه می‌رفت و او را زیر نظر داشت. دکتر می‌توانست بی‌پروایی پیشه کند و کاری کند که دوباره به زندان بیفتد، اما به خوبی می‌دانست که زندان رفتن هدف نیست و دکتر شریعتی پویا و فعال بیرون از زندان بسیار مفیدتر از دکتر شریعتی درون زندان است.



سید صادق حقیقت:

سنت را به ایدئولوژی تبدیل کرد

میثم محمدی

گفت و گو با دکتر سید صادق حقیقت، گفت و گوی شاگردی بود که به نسل پس از شریعتی تعلق داشت و شریعتی را از دهه ۷۰ تا کنون خوانده بود با استادی که جوانی اش در عصر شکوه شریعتی گذشت. با او به انقلاب رسید و مکاتب جدید را فهمید. به خاطر همین، باید صادقانه بگویم که درباره نگاه او نسبت به شریعتی دچار سوء تفاهم بودم که تا حدی بر طرف شد؛ یعنی شما شاهد گفت و گویی هستید که این چنین با اختلاف نظر شروع می شود و با اتفاق نظر پایان می پذیرد. بدون این که علی الظاهر کسی مجبور باشد حرفش را پس گیرد یا کوتاه بیاید.

زمینه اختلاف نظر داریم. ظاهر ایه عقیده شما کلیت پروژه شریعتی به این نتیجه می رسد که مخالف آزادی، حاکمیت مردم و مؤید حاکمیت ایدئولوژی یا طبقه خاصی است. من تأکید دارم که این بحث از ابتدا با سوء فهم

بحث درباره این موضوع است که آیا دکتر شریعتی در پروژه فکری که تعریف کرده بود به دموکراسی اعتقاد داشت یا با آن مخالف بود؟ به نظر من می رسد که ما با هم در این

تعیین کند و پاداش اعمال و مجاهدت های او را بدهد.

به هر حال، دکتر شریعتی به خوبی مقاومت کرد و ایستاد. می گفت یک روز در حالی که چشم بند به چشمانم بود، در حال بازجویی پس دادن بودم که شنیدم صدای به هم خوردن پی در پی پاها و چکمه های مأمورین می آید. حسین زاده هم بازجویی را متوقف کرد و احترام نظامی داد. آن شخص از حسین زاده پرسید: چه کسی را بازجویی می کنی؟ و پاسخ شنید: قربان! دکتر شریعتی. او متعجب و حیران، آهی کشید و به سمت من آمد و گفت: شریعتی تویی؟ گفتم: بله. من هستم. به من پر خاش کرد که این ها چیست که تو می نویسی؟ چرا ذهن جوانان را خراب می کنی؟ من از امرای ارتش هستم. روزی متوجه شدم که تو چه بلایی سر جوانان مملکت آوردی که دیدم دخترم که قبلاً اهل بزن و بکوب و رقص و پایکوبی بود، در مهمانی خانه من حاضر نشد. وقتی همه سراغش را گرفتند که دخترت کجاست و چرا نمی آید، به سراغش رفتم. دیدم که روی تختش افتاده است و حق گریه می کند و وقتی او را بلند کردم، دیدم که روی کتاب «فاطمه، فاطمه است» افتاده و شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفته است. گفتم: خب! این که چیزی نیست، فقط یک کتاب خوانده است. گفته بود: نه! کاش فقط همین بود. یک بار راننده من، مرا به تاج ملو کانه قسم داد تا او را تنبیه نکنم و حقیقتی را بگویم. او گفت: دخترتان روزهای جمعه، با ماشین دربار، که روی پلاک آن علامت تاج اعلی حضرت پهلوی است، از من می خواهد تا به سراغ دوستان چادری اش بروم و آن ها را نیز به حسینیه ارشاد بیاورم و سپس یک به یک به خانه های شان برگردانم. بیندیش شریعتی چنین تأثیری بر جوانان و حتی نزدیکان حکومت پهلوی داشت. به خوبی به یاد دارم که دکتر شریعتی به شدت از سیستم مرید و مرادی ناراضی بود. دکتر شریعتی هدف نیست، او یک جهت است. اگر به دکتر شریعتی علاقه و اعتقاد داریم، ادامه دهنده راه او باشیم و در او متوقف نشویم. اگر می خواهیم که شریعتی نمیرد که «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»؛ راه او را با توجه به زمان کنونی طی کنیم که راه نرفته بسیار است و این مهم، بر دوش شاگردان راستین اوست.

و نکته آخر آن که بدانیم هدف، وسیله را توجیه نمی کند و یک شبه نمی توان ره صدساله رفت. کلام مهندس بازرگان درست است که می گفت باید گام به گام حرکت کرد. به نظر من، کسانی که مدعی حمایت از شریعتی بودند در مقابل این تفکر قرار گرفتند، شریعتی را به خوبی نشناخته اند. او هم به تازگی گام به گام معتقد بود. او می گفت انقلابی گری و مبارز بودن، تخریب و آتش زدن نیست، زیرا: «ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش» باید با پای مردم گام به گام حرکت کنیم و سعی کنیم فکر و اندیشه عموم مردم را رشد دهیم. شریعتی، همراه مردم بود و سعی می کرد تا به رشد آن ها کمک کند.

ممکن است
وی دین رادر
برخی ابعاد احیا
کرده باشد، اما
تبدیل کردن سنت
به ایدئولوژی،
احیای دین
نیست؛ بلکه
پر کردن قالب دین
توسط دال‌های
سوسیالیستی
به قصد
ایدئولوژیک کردن
آن است.

است. مثلاً در فلسفه تاریخ، اساساً دگرشریعتی نظریه دیالکتیکی را می‌پذیرد که تز، آنتی تز و سنتز مبنای تحلیل باشد. در فلسفه تاریخ، همان‌طور که مارکس و پیش از او هگل، اعتقاد داشتند که تضاد دیالکتیکی باعث حرکت می‌شود، دکتر شریعتی معتقد است این تضاد وجود دارد. همان‌طور در انسان‌شناسی، اعتقادش اینست که تضاد بین دو بعد انسان، بعد الهی و بعد گل یا لجن بودن انسان، باعث رشد و تعالی او می‌شود. از اصطلاحات دیگر او وصفی است که برای ابوذر به کار می‌گیرد: «سوسیالیست خداپرست». همین ترکیب بارزترین نشانه است که بین این دو تعارضی نمی‌بیند. حالا شاید این هم نکته‌ای باشد که تر محمدنخشب، «خداپرستان سوسیالیست» بود، اما شریعتی می‌گوید: «سوسیالیست خداپرست». از جانب دیگر، نظریه‌های اقتصادی که ارائه می‌کند و تضادی که با کاپیتالیسم دارد و نقدی که بر آن وارد می‌کند، تا اندازه‌ای مؤید این فرضیه است. مدینه فاضله او که جامعه بی طبقه توحیدی است، گرچه برداری شده از جامعه بی طبقه مارکس است. قبل از آن که رکن پنجم استدلال خود را بیان کنید، عرض کنم که البته در سخنرانی‌ها و نوشته‌های سال‌های آخر مرحوم دکتر، بعد از زندان می‌بینیم که از امامت به عنوان اصل مترقی برای پیش بردن و رشد جامعه پس از پیغمبر، با توجه به واقعیاتی که در تاریخ اسلام رایج می‌آید مباحث کلامی و فقهی مغفول و متروک مانده بود، بحث می‌کند. شاید به این جهت باشد که به عقیده شما این می‌شود که برداری از سوسیالیسم.

البته به این بحث می‌رسیم. اما اصل بحث تغییری نمی‌کند؛ و بر اساس آن، مبنای سوسیالیستی توضیح داده می‌شود.

یعنی شما می‌گویید که آنجا هم که از امامت، از ترک حج امام حسین و تحلیل آن و برجسته سازی‌های مقاطع مختلف زندگی علی به عنوان یک مبارز، یک مظلوم، یک حق و یک امام می‌گوید و تفاسیر سیاسی از ابعاد اسلام حاکم و محکوم و چرایی آن و تزه‌های دیگری که بر اساس آنها اسلام‌شناسی را پیش می‌برد، از اصول سوسیالیستی پیروی می‌کند؟ من اصلاً منکر اصل مدعای شما نیستم و اصلاً هم آن را بد نمی‌دانم. اتفاقاً این راه زنده کردن رسوبات بی تحرک و افسون زده و بی خاصیت شده سنت اسلامی است که دیگر به هیچ دردی نمی‌خوردند، یعنی به خیر عرصه عمومی نمی‌رسیدند. کار کردی که قاعدتاً باید می‌داشتند، اما آن را به واسطه استفاده نکردن متفکران مسلمان از دست داده بودند. هیچ ایرادی هم ندارد که به واسطه این گفت‌وگوی مکاتب با یکدیگر نتیجه اثر بخشی حاصل شود، مثل امروز که حقوق بشر یا لیبرالیسم چنین نقشی را بازی می‌کنند، یعنی در دل آموزه‌های اسلامی پرسش طرح می‌کنند، ولی تصور می‌کنم که

خاص بودند. مخاطبان وی از چپ تا راست، از دینی تا غیر دینی بودند و این نشان می‌دهد که اندیشه او چقدر تأثیر داشت. بنابراین، تحلیلی که بر اساس این مقدمه ارائه می‌کنم، به هیچ‌روی منافاتی با صدق نیت شریعتی، نو اندیش دینی بودنش و خدمت زیادی که به اسلام و انقلاب کرد، ندارد. اکنون اصل مدعای استدلال را عرض می‌کنم و بعد مقدمات استدلال را.

اصل مدعای من این است که دکتر شریعتی مهم‌ترین انتقال دهنده دال‌های سوسیالیستی به گفتمان اسلام سیاسی بود. قبل از اینکه وارد بحث بشوم، به پنج مسأله اشاره می‌کنم:

۱- تعریف اسلام سیاسی: اسلام سیاسی، اصطلاح خاصی است که به معنای صرف ارتباط اسلام با سیاست نیست. به بیان دیگر این‌طور نیست که هر کس به ارتباط اسلام با سیاست اعتقاد داشته باشد، در گفتمان اسلام سیاسی جای بگیرد، بلکه اخص از این ارتباط است. گفتمان اسلام سیاسی به معنای «ضرورت تشکیل حکومت اسلامی بر اساس الگوی خاص» است. این گفتمان به دو دسته سنی و شیعه تقسیم می‌شود و گفتمان اسلام سیاسی شیعی، همان‌طور که پیش از این گفته‌ام، می‌تواند در اشکال فقهی و غیر فقهی و هر کدام در دو دسته رادیکال و میانه رو تقسیم بندی شود.

۲- نکته بعدی، جایگاه شریعتی در گفتمان اسلام سیاسی است که طبق همان تقسیم بندی، شریعتی در گفتمان اسلام سیاسی غیر فقهی رادیکال قرار می‌گیرد. گفتمان اسلام سیاسی است، چون معتقد به ضرورت تشکیل حکومت بر اساس تئوری خاص است. غیر فقهی است، چون اصلاً رویکرد فقهی ندارد. رادیکال است، چون معتقد به انقلاب است و روش‌های خشونت آمیز برای برانداختن رومی‌پذیرد.

۳- مادر قضاوت و تحلیل خود و آن مدعایی که اشاره کردیم باید بین اسلامیات، کویریات و اجتماعیات وی تفاوت قائل شویم. در این بحث، بی‌مسأله‌ترین بخش، کویریات است. مباحثی است که مربوط به اوضاع روحی، زندگی، برداشت‌های عرفانی از حج و کتاب کویر می‌شود و چندان تحت پوشش مدعای ما قرار نمی‌گیرد. اجتماعیات تا حدی در این بحث قرار می‌گیرد. بخش اسلامیات تا حد بسیار زیادی مشمول مدعای ما است، یعنی این مدعا که دکتر شریعتی دال‌های سوسیالیستی را وارد اسلام سیاسی کرد.

۴- اندیشه سیاسی دکتر شریعتی، ترکیبی از سوسیالیسم و اسلام است. مادر اسلامیات می‌توانیم کدهای زیادی نشان دهیم که دکتر شریعتی اصولی از سوسیالیسم و مارکسیسم را پذیرفته و چون مسلمان است و اسلام را هم پذیرفته، هم نهاد سنتزی بین این دو ایجاد کرده

پیش نرود. آیا به نظر شما شریعتی مخالف دموکراسی، به عنوان روش سیاسی اداره جامعه بود یا مخالف آزادی سیاسی که منجر به دموکراسی و یا توانایی پذیرش قرائت‌های متعدد از متن دینی می‌شود، بود؟

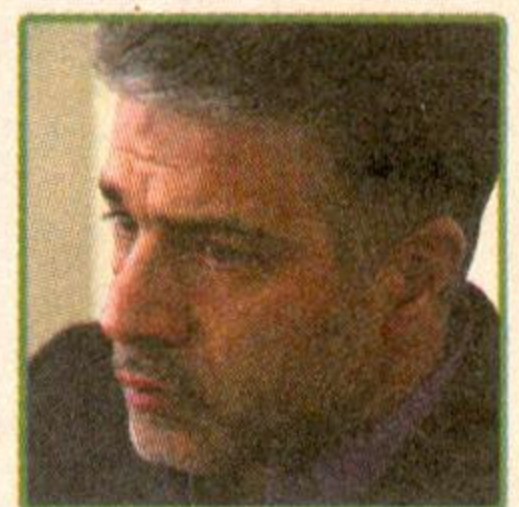
به نظر می‌رسد باید یک مقدمه و چند گزاره طرح کنیم تا به نتیجه برسیم. سعی می‌کنم شریعتی را با نظریه گفتمان توضیح دهم. قبل از آن، می‌خواهم درباره شخصیت دکتر شریعتی مقدمه‌ای بگویم که یک مقدار به جنبه‌های مشترک ما بر می‌گردد. شریعتی، معلم انقلاب و متفکر نو اندیش اسلامی بود. انسان خوش نیتی که هیچ سوء نیت و یا توپنه‌ای در کار او وجود نداشت. از نظر شخصیتی هیچ وابستگی به جایی نداشت و به انقلاب اسلامی خدمت زیادی کرد و یکی از ایدئولوگ‌های انقلاب بود. من، چون جوانی خودم در آن دوره گذشته، به جرأت عرض می‌کنم که تأثیر شریعتی بر جوانان انقلاب، از نظر گستره و وسعت اندیشه‌ییش از همه متفکران از جمله مرحوم مطهری بود. البته، از نظر عمق نمی‌خواهم قضاوت کنم. خوانندگان شریعتی از طیف‌های مختلف بودند، ولی کسانی که به مطهری گوش می‌کردند عمدتاً از یک طیف

این تحلیل شما هم نوعی تخفیف و تقلیل کار فکری و اجتهاد دکتر در تاریخ و اصول اسلامی است که تمام نقاط اجتهادی کار او را بر گرفته از مارکسیسم و سوسیالیسم بدانیم.

این نقطه ضعف یک اندیشمند است که برای توضیح مکتب خود از دیگر مکاتب غیر الهی بهره جوید. وقتی که شما مبنای سوسیالیستی را وارد بحث های اسلامی کردید، می شود اسلام سیاسی با دال های سوسیالیستی! اسلامی که نزد تئوری پردازان اسلام غیر سیاسی، چندان الگوی حکومت نداشت، اینک بار رنگ و لعاب سوسیالیستی شکل انقلابی پیدا می کند. البته من برخلاف شما مارکسیسم را به سوسیالیسم عطف نمی کنم؛ و عمداً به جای مارکسیسم، سوسیالیسم را به کار می برم؛ چون مارکسیسم مکتبی است که اساساً با اسلام قابل جمع نیست؛ اما سوسیالیسم مفهوم رقیق تری است که احتمال جمع شدنش با مفاهیم دیگر وجود دارد، حداقل نزد دکتر شریعتی، چنان که با مکاتب دیگر هم جمع می شوند. مطهری هم در کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» از سوسیالیسم اخلاقی دفاع می کند.

خود مرحوم دکتر هم به این دلیل سوسیالیسم را به کار می گیرد که از ماتریالیسم و سائترالیسم موجود در مارکسیسم که آن ها را قبول نداشت، فاصله بگیرد. تعبیر شما هم اساساً درست است و به کار بردن مارکسیسم در اینجا بحث را غلط می کند.

بله. اما رکن پنجم استدلال اینست که وقتی دکتر از دال های سوسیالیستی در دین استفاده کرد، شواهدی وجود دارد که تفسیر دینی او سوسیالیستی (و به معنایی التقاطی) می شود. به این معنا که تازمان شریعتی، از امامت، مفهومی در فرهنگ تشیع وجود داشت و شریعتی مفهوم جدیدی آورد. به بیان دیگر، قالب مفهوم امامت را حفظ کرد، اما محتوای آن را عوض کرد. امامت در فرهنگ شیعی، امامتی بود که فقهای مادر طول تاریخ توصیف کرده بودند. بعد از امام حسین (ع) تقیه آغاز شد و در دوره غیبت کبری هم، اساساً فقها و شیعه در حال تقیه بودند، ولی از دیدگاه شریعتی، امامت مفهومی خاص پیدا می کند: کسی الگو و امام می شود و همه باید از او اطاعت کنند و بدین ترتیب، رابطه بین امت و امامت برقرار می شود. در این مدعای پنجم من به چند مفهوم اشاره می کنم که ببینیم چگونه مفاهیم در گفتمان اسلام سیاسی تغییر پیدا می کند. به بیان دیگر در نظریه گفتمان، اگر یک دال از یک گفتمان وارد گفتمان دیگری شود، تحول معنایی پیدا می کند. علتش هم این است که دال جدید الورد در ارتباط با دال مرکزی گفتمان خود و دال های دیگر هست و با آنها عمل مفصل بندی انجام می دهد. دال های سوسیالیستی در درون گفتمان اسلام سیاسی معنای جدیدی پیدا می کنند. مثال دیگر، مسأله



این نقطه ضعف یک اندیشمند است که برای توضیح مکتب خود از دیگر مکاتب غیر الهی بهره جوید. وقتی که شما مبنای سوسیالیستی را وارد بحث های اسلامی کردید، می شود اسلام سیاسی با دال های سوسیالیستی! اسلامی که نزد تئوری پردازان اسلام غیر سیاسی، چندان الگوی حکومت نداشت، اینک بار رنگ و لعاب سوسیالیستی شکل انقلابی پیدا می کند

انتظار است. بر اساس آن مفهومی که در اسلام غیر سیاسی وجود داشت، وظیفه مادر زمان غیبت امام زمان، دعا کردن و انتظار کشیدن بود تا امام (ع) ظهور و بر ماحکومت کنند، اما در گفتمان اسلام سیاسی، انتظار به معنای حرکت سیاسی خود ما برای آماده کردن زمینه ظهور است. بنابراین، مفهوم انتظار هم کاملاً تغییر می کند. مثال دیگر تشیع است. مفهوم تشیع در گفتمان اسلام غیر سیاسی، مثل گفتمان آیت الله بروجردی و معظم فقها در طول تاریخ قرار می گیرد، اما تشیع در گفتمان دکتر شریعتی، تشیع علوی است؛ یعنی یک مرز بندی با تشیع صفوی دارد؛ و می گوید که در تشیع صفوی، علما با درباریان و پادشاهان همکاری می کردند. علما به شاهان مشروعیت می دادند و شاهان هم زمینه فعالیت فرهنگی را برای علما فراهم می کردند، اما در گفتمان تشیع علوی، اساساً گفتمان انقلاب و اعتراض وجود دارد که این مفهوم، در اساس، از تجدد چپ به فرهنگ ما وارد شده است. گفتمان انقلاب، اساساً در اسلام غیر سیاسی وجود نداشت و مفهومی مدرن تلقی می شود و در فرهنگ دینی ما وجود ندارد. در فرهنگ دینی ما، مفهوم مبارزه با ظلم وجود دارد؛ ولی انقلاب به مفهوم مدرنش نیست. در گفتمان سوسیالیسم، انقلاب و اعتراض، یک ارزش است و دکتر شریعتی هم از انقلاب و اعتراض، مفهوم مثبتی ارائه داد. نتیجه ای که از این پنج نکته گرفته می شود این است که دکتر شریعتی به عنوان یک متفکر اسلامی و نواندیش دینی، دال های سوسیالیستی را وارد گفتمان اسلام سیاسی کرد و سنت را به ایدئولوژی تبدیل نمود.

من باز هم متقاعد نشدم که بازگشت به معنای اولیه و ساخت نخستینی این مفاهیم، که حتی در مثال های شما هم هست، برگرفته از سوسیالیسم است. کجای احیای سنت انتظار، ولایت، امامت و نفی تقیه بار و یکره سوسیالیستی صورت گرفته است؟ تمام حرف شریعتی اینست که این سنت ها مرده بودند، به خاطر اینکه نگاه ما مدام به اسلام ۲ و ۳، اسلام فقیهان و اسلام رسمی بود. این روند روز به روز آرمان های اسلام یک که اسلام محمد و علی و صدر اولیه بود را کم رنگ تر می کرد. در تبیین شما هم شریعتی روایتی برخلاف روایت فقیهان به دست داده است. آیا این ایراد کار او است؟ گذشته از این، شما سنت و ایدئولوژی را به چه معنایی به کار می گیرید؟

دکتر به دنبال آن بود که قرائتی از اسلام به دست دهد که مکتب راهنمای عمل باشد؛ همان گونه که مارکسیسم این گونه بود. دال انقلاب یا مبارزه وقتی به اسلام وارد شد، با دال های موجود همانند انتظار و شهادت مفصل بندی می کند و معنای اولیه خود را از دست می دهد. دکتر شریعتی به ایدئولوژی یک کردن دین نیاز داشت. سنت، مجموعه داشته ها است و اعم

از دین است. مقصود از ایدئولوژی، مجموعه تفکرات منسجمی است که راه عمل اجتماعی را برای انسان تجویز می کند. تبدیل سنت به ایدئولوژی توسط شریعتی به این معناست که سنتی که راه تحول، تغییر اجتماعی و باید ها و نبایدهای اجتماعی را در اختیار ما نمی گذاشت، چنان تغییر داد که تبدیل به ایدئولوژی به عنوان راهنمای عمل شد.

این دو واژه «تغییر دادن» و «احیا کردن» تا حدودی به هم نزدیکند، اما معانی متفاوتی دارند. استاد ملکیان زمانی در پاسخ به همین ادعا که شریعتی اسلام را ایدئولوژی یک کرد، گفته بود که اسلام ایدئولوژی یک بود، شریعتی آن را احیا کرد.

من این نکته را در کتاب «روش شناسی علوم سیاسی» توضیح داده ام و بحث جناب استاد ملکیان را نقل و نقد کرده ام. ببینید، اینجا یک آشفتگی در تعریف مفاهیم صورت گرفته است. آن مفهومی که دکتر سروش از ایدئولوژی می گوید و تلقی اش این است که شریعتی دین را ایدئولوژی یک کرد، ایدئولوژی به معنای «آگاهی کاذب» است. آن مفهومی که استاد ملکیان اشاره می کند، ایدئولوژی به معنای گزاره هایی است که بدون دلیل پذیرفته می شوند. مثل این که چون دین گفته، باید پذیرفت، در حالی که آن مفهومی از ایدئولوژی که منظور شریعتی و مطهری بود، به معنای مجموعه عقاید راهنمای عمل بود. این تعریف نزد مطهری و شریعتی اصلاً منفی نیست. پس، اساساً این سه متفکر سه تعریف از ایدئولوژی داشته اند و نقد سروش به شریعتی و نقد ملکیان به سروش بر سر یک مفهوم نیست.

یعنی منظور تان اینست که سروش منظور شریعتی را از ایدئولوژی متوجه نشده یا عامدانه مفهوم دیگری را از آن مراد کرده است؟

شاید منظور شریعتی را متوجه شده باشد، ولی آن مفهومی که در کتاب «فرهنگ ایدئولوژی» آورده آن تعریفی نیست که شریعتی گفته است و آن چیزی هم که ملکیان در نقد سروش می گوید اصلاً آن چیزی نیست که سروش و شریعتی می گویند. پس، بحث فعلی ما این نیست که نقد سروش به شریعتی از نظر محتوایی وارد است یا نه، بلکه بحث بر سر این است که تعاریف قصد شده متعددند. البته ایدئولوژی غیر از این چهار، پنج معنی، معانی دیگری هم دارد که بسیار مهم هستند. بحث ما این بود که سنت تبدیل به ایدئولوژی شد. نمی خواهم مفهوم کاملاً مارکسیستی از ایدئولوژی را لحاظ کنم. تعریف خود شریعتی را هم می توان گرفت: مجموعه گزاره های راهنمای عمل. مکتب اسلام و تشیع که در قرائت غیر سیاسی، ایدئولوژی یک نبود، یعنی اعتبار چندانی برای تحول سیاسی محسوب نمی شد، بر اساس برداشت های

**در گفتمان
سوسیالیسم،
انقلاب و اعتراض،
یک ارزش است و
دکتر شریعتی هم
از انقلاب و اعتراض،
مفهوم مثبتی ارائه
داد. نتیجه‌ای که
از این پنج نکته
گرفته می‌شود
این است که دکتر
شریعتی به عنوان
یک متفکر
اسلامی و نواندیش
دینی، دال‌های
سوسیالیستی
را وارد گفتمان
اسلام سیاسی
کرد و سنت رابه
ایدئولوژی تبدیل
نمود.**

رشد نکرده به عنوان فریب دموکراسی برای
تحکم اراده بر تر بر توده‌ها، در قالب دموکراسی
نام می‌برد و بزرگترین دشمن دموکراسی را در
چنین جوامعی خود دموکراسی می‌داند.

بله. آن‌ها جوانب منفی لیبرال دموکراسی
است. اگر به زبان کنونی بخواهیم بگوئیم
دموکراسی اسلام سیاسی شریعتی، نوعی
مردم‌سالاری دینی است. وقتی دموکراسی
وارد گفتمان اسلام سیاسی غیر فقهاتی شد،
به مردم‌سالاری خاص خود بدل می‌شود. مثل
مفهوم «جامعه مدنی» که ریشه در مدینه‌النبی
پیدا کرد؛ و صدر و ذیلش با هم ناهمخوان شد.

البته توجه دارید که نقد شما بر مدل سیاسی
شریعتی که البته دقیقاً این نیست، از زمان
کنونی و با تجربه این ۳۳ سال پس از درگذشت
او وارد می‌شود و شما مسائل زمانه خودتان
را بر شریعتی عرضه می‌کنید. گذشته از این،
بر اساس این نکات می‌توان نتیجه گرفت که
شریعتی با هر نوع دموکراسی متداول دیگر
مخالف بود؟ چون بر اساس برخی برداشته‌ها،
از او مانعیم پررنگی که در اجتماعات و حتی
کویریات شریعتی وجود دارد، می‌توان فهمید
که مدل سیاسی او به سوسیالیسم دموکراسی
نزدیک است.

مدل مطلوب مرحوم مطهری هم در کتاب
«پیرامون انقلاب اسلامی» تقریباً همین مدل
سوسیالیسم دموکراسی است؛ نکته‌ای که تا
به حال مغفول مانده است. من می‌گویم در
حق شریعتی اجحاف نکنیم. نگوییم شریعتی
سوسیالیست یا مارکسیست بود؛ چون هم
سوسیالیسم و مارکسیسم، و هم کاپیتالیسم
راندمی‌کنند و به مکتب اسلام می‌رسد. منتها
قرائتی که از مکتب اسلام دارد، یک قرائت
ترکیبی است که دال‌ها و گزاره‌های زیادی از
سوسیالیسم در آن وجود دارد.

البته پرسش مهم می‌تواند این باشد که گفتمان
اسلام سیاسی فقهاتی که در انقلاب پیروز شد
چه نسبتی با آراء مرحوم شریعتی دارد؟ چون در
بعضی تفاسیر، شریعتی خیلی به وضع موجود
شبیه می‌شود.

پاسخ مختصر من این است که آن گفتمان
اسلام سیاسی که قبل از انقلاب ساخته شد
و مرحوم شریعتی در آن تأثیر زیادی داشت،
متأثر از سوسیالیسم بود؛ اما آن گفتمان
اسلام سیاسی فقهاتی که در انقلاب پیروز
شد، متأثر از سوسیالیسم نبود؛ زیرا اساساً
فقیهان و کسانی که در گفتمان اسلام سیاسی
فقهاتی نقش داشتند، نسبت چندانی با تجدد
نداشتند، چه رسد با تجدد چپ. پس «به لحاظ
اندیشه‌ای»، ما نمی‌توانیم ارتباط تعریف
شده‌ای بین گفتمان اسلام سیاسی فقهاتی با
گفتمان اسلام سیاسی شریعتی پیدا کنیم. اما به
لحاظ جامعه‌شناختی، گفتمان اسلام سیاسی
که شریعتی آن را تبلیغ می‌کرد، بزرگان و
دانشجویان تأثیر بسیار زیادی نهاد.

بلکه پر کردن قالب دین توسط دال‌های
سوسیالیستی به قصد ایدئولوژیک کردن آن
است. البته با بحث سوم شما موافقم. بنده هم
ادعا نکردم که شریعتی مدافع حرکت‌های
مسلحانه بود و باز نمی‌خواهم اندیشه او را
به مفهوم انقلاب فرو کاهم. اما نباید فراموش
کرد که اصل مدعای بنده این بود که شریعتی
انتقال‌دهنده دال‌های سوسیالیستی به اسلام
سیاسی (غیر فقهاتی) بود.

فکر کنم پس از این مقدمات می‌توانیم به همان
سؤال اول برسیم که دیدگاه دکتر نسبت به آزادی
و دموکراسی چه بود؟

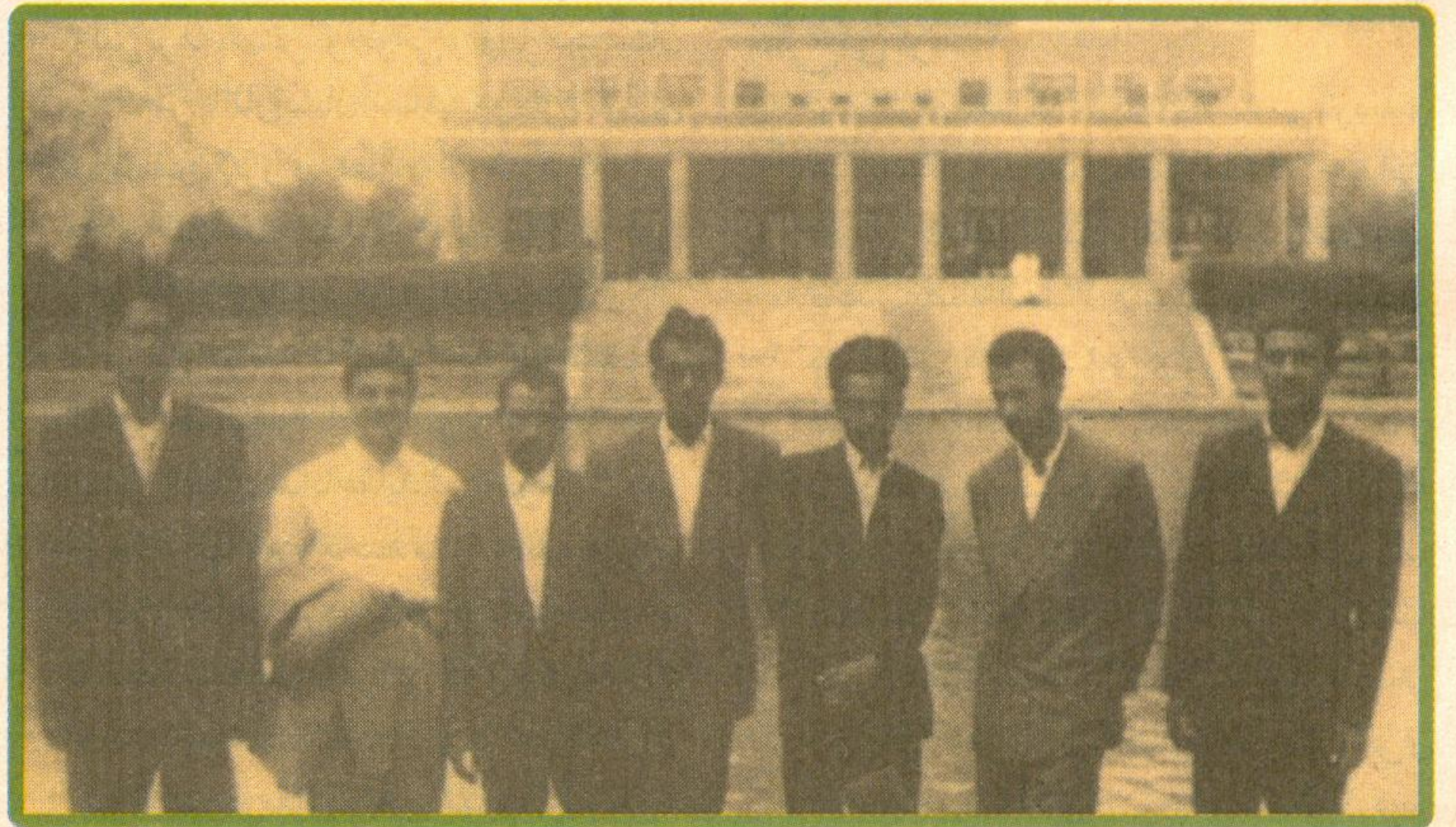
بر اساس مقدمات قبل، جایگاه آزادی
و دموکراسی در گفتمان اسلام سیاسی
ایدئولوژیک شده (با این قیود) مشخص
است. آزادی، آزادی لیبرالی نیست. آزادی
که در مفهوم تجدد غربی وجود دارد، نیست.
آزادی است که بر اساس اسلام تفسیر شده،
محدوده‌هایش مشخص شده و در رابطه امت
و امامت و وظایف انقلابی، معنا می‌شود. به
بیان دیگر، آزاد کسی است که آزادی دارد
و خودش را فدای جامعه‌اش می‌کند. این‌ها
را از بحث‌های شریعتی خوانش می‌کنم،
و عین عبارات شریعتی نیست. آزاد کسی
است که مبارز است و در راه عقیده خودش،
برای محقق کردن آن مکتب و عقایدی که
مورد نظرش است، مبارزه می‌کند و چه بسا
که خونش را هم در این راه بدهد (مفهوم
شهادت). این آزادی واقعی است نه آزادی
لیبرالی که مبتنی بر فردگرایی است. همین‌طور
است دموکراسی. اگر شریعتی با دموکراسی
مخالف است، نه با دموکراسی که در اسلام
سیاسی تعریف می‌شود، بلکه با آن دموکراسی
که در غرب معهود است. او حتماً با لیبرال
دموکراسی مخالف است، چون در رابطه امت
و امام در گفتمان اسلام سیاسی، آن دموکراسی
نمی‌تواند معنا داشته باشد.

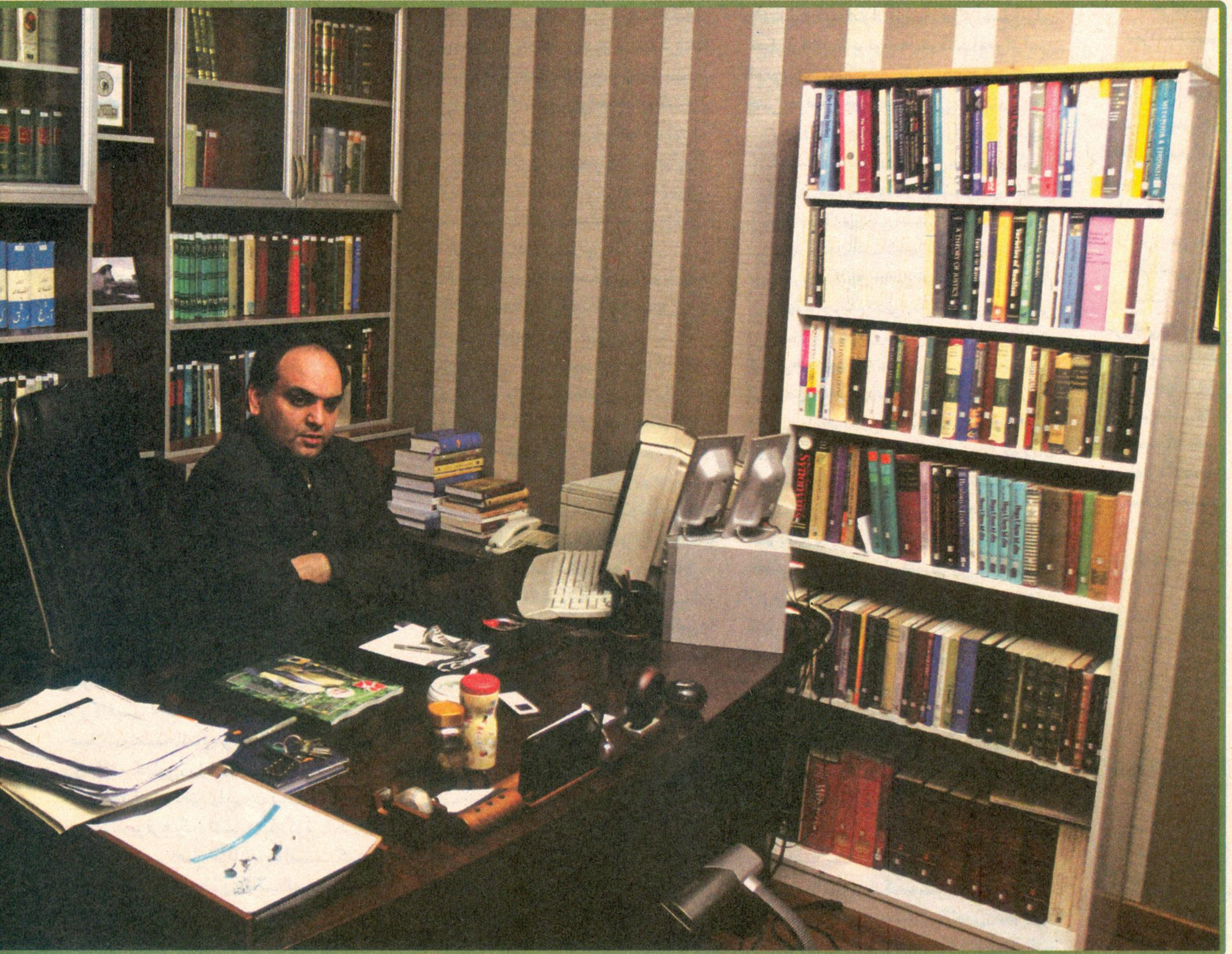
البته در نقد لیبرال دموکراسی، دلایل درون
دموکراسی هم دارد که فارغ از چارچوب امت
و امامت است. از رأی‌سازی توسط تبلیغات
و سرمایه‌داری و بستر اجتماعی ضعیف و

سوسیالیستی مرحوم دکتر شریعتی تبدیل
به ایدئولوژی شد. از دیدگاه شایگان،
تبدیل شدن سنت به ایدئولوژی، یعنی مسخ
یک مکتب. یک مکتب در اساس خود، دارای
مفاهیمی است و شما برای این که بتوانید با
آن انقلاب بکنید و برداشت اجتماعی از آن
داشته باشید، طوری گزاره‌ها و دال‌های آن
را تفسیر می‌کنید که راهنمای عمل اجتماعی
برای شما بشود و این چیزی نیست جز مسخ
یک مکتب.

شما خودتان هم با مدعای اخیر موافقت دارید؟
اول اینکه مسخ معنای منفی‌ای دارد، در حالی که
شما پیش از این گفتید مراد شریعتی و مطهری
از ایدئولوژی به معنای گزاره‌های راهنمای
عمل اجتماعی، اصلاً منفی نیست. دوم، اگر
کسی نشان دهد که دین رایج در آن دوره دچار
مسخ معنا و از کار افتادن مفاهیم عمده سیاسی،
اجتماعی خود شده بود و آقای شایگان به همان
دین علاقه داشت و از هر نوع دخالت آموزه‌های
دینی در جامعه و سیاست بدش می‌آمد و به
همین دلیل هم کار شریعتی را که به تمامه احیا
بود، مسخ نامید، چه پاسخی می‌توان داد؟ سوم،
نمی‌توان علت باز آفرینی نمادها و مفاهیم تشیع
را از جانب شریعتی، فقط به انقلاب خواستن،
فرو کاهید. از مخالفت‌های مکرر شریعتی با
حملات مسلحانه، و هر نوع راه حل سریع و
زودبازده، که این روزها مد شده است، می‌توان
اصل دغدغه شریعتی را بیرون کشید که تلاش
برای تغییر فرهنگ دینی و دگرگونی فکری،
بویژه متکی بر اصل عرفان بوده است که در
آن نسبت به تمام ادیان و مکاتب الهی و بشری،
همزبانی و گفتگو و همدردی دارد و می‌کوشد
راه‌های انحراف دین و سودجویان و متولیان
رسمی دین را ببندد.

بله. اولاً من هم معتقدم مسخ صورت گرفته و
هم معتقدم مسخ، امری منفی است. هر چند
تعریف ایدئولوژی از دیدگاه دکتر شریعتی
منفی نبود، اما محتوای کاری که انجام داده
قابل نقد است. ثانیاً ممکن است وی دین را
در برخی ابعاد احیا کرده باشد، اما تبدیل کردن
سنت به ایدئولوژی، احیای دین نیست؛





سروش دباغ:

تاریخ قرائت ایدئولوژیک از دین تمام شده است

این مخالفت‌ها بیشتر صورت سیاسی داشتند یا واقعا از سر اعتقاد چنین نقدهایی رادر کلاس مطرح می‌کردند؟

بیشتر از منظر کلامی او را نقد می‌کردند و هر چند که بعدها فهمیدم تسلط چندانی هم بر کلام نداشتند اما بر حدیث مسلط بودند. انصافا انسان‌های بی‌اطلاعی نبودند و بررسی‌های جدی‌ای در شیعه انجام داده بودند. حتی گاهی بحث‌هایشان رنگ و بوی فلسفی هم می‌گرفت، اما بیش از آن که رنگ و بوی عقلی و فلسفی داشته باشند، حدیثی و نقلی بود. آن زمان در جلسات اصول عقاید هم شرکت می‌کردم که بیشتر روی «ایدئولوژی شیطنی» آقای سروش و «فروغ ابدیت» آقای سبحانی کار می‌کردیم

اگر بخواهم تصویر وفادارتری به واقعیت را تشریح کنم باید از دو دوران سخن بگویم. اولین برهه، سنین نوجوانی و اوایل دبیرستان بود که من با آثار ایشان آشنا شدم و مثل بسیاری از اطرافیان شروع به مطالعه آثارش کردم و این مطالعات باعث شد رابطه‌ای بسیار عاطفی با این آثار برقرار کنم. من در دبیرستان نیکان درس می‌خواندم که گردانندگان آن منتسب به انجمن حجّتیّه بودند و قرائتی ارتدو و کس گونه از دین داشتند، لذا با عقاید شریعتی بر سر مهر نبودند و گهگاه در محیط مدرسه، نقدهایی را بر آثار و عقایدش وارد می‌کردند. خصوصا به اسلام‌شناسی و قرائتی که او از شیعه ارائه می‌داد. یادم هست که این بر خوردها را بر نمی‌تافتم و در مقام پاسخ به آنها بر می‌آمدم.

حسین سخنور

اگر تمامی اهالی اندیشه یک صدا و هم‌قول باشند که برای تشخیص نمره عقلانیت یک متن تنها یک معیار وجود دارد و آن، داشتن زبانی استدلالی (شاید شبیه آن چه که در متون فیلسوفان تحلیلی مسلک دیده می‌شود) است، آن زمان تمام اندیشه‌وران ایران با دکتر سروش دباغ هم عقیده می‌شدند که شریعتی در پروژه بسط عقلانیت در ایران سهمی ندارد. حال آن که تعاریف اهالی اندیشه از عقلانیت یکسان نیست و به تناسب آن، معیارهای تشخیص سهم و سطح، متفاوت خواهد بود.

تصویر شما از مرحوم شریعتی چگونه تصویری است؟ آیا شریعتی را بیشتر از اسلامیاتش می‌شناسید یا کویریات یا اجتماعیات؟

اطرافیانم از این کار ترس داشتند. بعد از انتشار ویژه نامه چند سمینار با همین موضوع برگزار شد که بدون تردیدی سابقه و در نوع خودش یک اتفاق بود. این فاصله هشت یا نه ساله متعلق به اولین مواجهه من با شریعتی بود.

بعد از این دوره اول فکر می کنید شریعتی در ادامه مسیر بر شما تأثیری داشت یا خیر؟

بعد از این دوره که داروسازی می خواندم رفته رفته جدی تر به مطالعه فلسفه پرداختم و در کلاس های استادان فلسفه و نیز در کلاس های مؤسسه معرفت و پژوهش شرکت می کردم. بعد از آن هم به طور رسمی در خارج از کشور تحصیلات فلسفی ام را شروع کردم. در این دوره به مرور احساس می کردم سستی هایی در استدلال های ایشان وجود دارد. الآن که با شما صحبت می کنم تصویر متفاوتی از او دارم؛ نه این که از ارادتم چیزی کم شده باشد، اما به این نتیجه رسیدم که بسط پرورده عقلانیت از اولویت های کار ایشان نبوده و آشنایی ایشان با فلسفه جدی نبوده و حتی بر خلاف تصورم، آشنایی ایشان با اسلام هم جدی نبوده است. یعنی دستی در فلسفه و کلام و تفسیر و عرفان نداشتند و نیز این که باز بر خلاف تصور پیشین، جامعه شناس هم نبودند، بلکه دکتری ایشان در ادبیات بود.

اما نبوغ و قدرت مفهوم سازی او به ویژه این که روشنفکر دردمندی هم بود، کماکان در تصویر من از شریعتی موجود است. او بیشتر «رتوریک» بود و حرف هایش با فضای استدلالی ده ساله اخیر که من در آن نفس کشیده ام متناسب به نظر نمی رسد. شکی نیست که او قطعاً یک روشنفکر دینی و ادامه سلسله روشنفکران مسلمان همچون اقبال و سید جمال است که قبل از انقلاب، نمایندگان چون بازرگان و شریعتی و پس از انقلاب سروش و شبستری دارد.

بنابر این آیا می توان گفت امروز شریعتی برای دکتر دباغ جاذبه ای ندارد؟

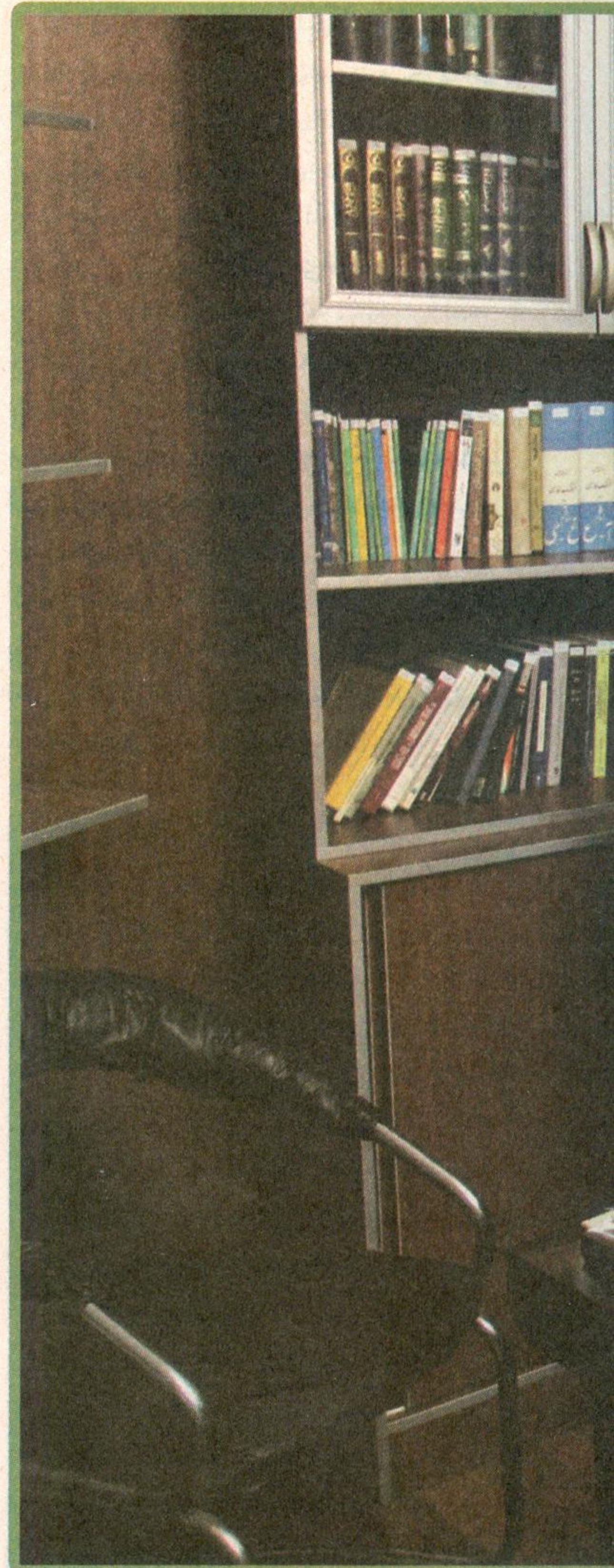
فکر می کنم چند نکته جذاب در شریعتی و آثارش وجود دارد که جای کارش هنوز باقی است. یک مؤلفه جذاب، آشنای دینی از شخصیت های دینی و تاریخی توسط شریعتی است. شاید درسی که او از امام حسین و حر بن یزید و ابوذر برای ما اقامه می کرد، پیش از آن که مبتنی بر داده های تاریخی باشد، حالت رتوریک داشت؛ اما در نوع خودش یک نگاه بی سابقه بود. در «فاطمه، فاطمه است» هم وضع به همین گونه است. این نگاه، یک نگاه جدید و سکولار به تاریخ دین و اتفاقاتی که در طول تاریخ برای دین می افتد، بود و سعی در آشنای دینی از شخصیت های دینی داشت. شاید این نگاه زمینی به این شخصیت ها که به تعبیر ایشان «نه مافوق انسان» بلکه «انسان مافوق» هستند در حدیک بارقه و یک انحراف در دکترین باقی ماند، اما همین بارقه به گوش

بسیاری از متدینین و مذهبیون آزار دهنده بود. هر چند که این بصیرت، بعدها در نوشته های سروش و دیگر روشنفکران ادامه یافت. به این صورت که لف و نشر دین در طول تاریخ چگونه است و این رخ دادها چه آثار و نتایجی برای دین به بار می آورد. به نظر من، این نگاه هنوز جای کار و تحقیق و تأمل دارد.

مؤلفه دومی که کار شریعتی را برای من جذاب می کند، خلوص و صداقت و هنرمندی ای بود که در ابراز دردهای شریعتی مشهود بود. به لسان امر و زی ترکی از اسرار موفقیت شریعتی این بود که در آن ایام، قشر مذهبی را با ژانرهای نامتعارف و نامألوف آشنا کرد. در صحبت های او از رمان و اشعار اخوان یادمی شد و نیز تئاتر سر برداران را در حسینیه ارشاد روی صحنه می برد. در فضای آن زمان این خیلی مهم بود که دین داران با ژانرهای مدرن آشنا شوند، هر چند که به عنوان یک محقق فلسفی، معتقدم آشنایی او با هایدگر و سارتر بسیار سطحی بود و بعضاً اشاراتی هم که در نوشته هایش از فری کوئنس آورده، غلط است. از قضا من فکر می کنم آشنایی او با ادبیات بیش تر از فلسفه بود و این امر با تپ شخصیتی رمانتیک او همخوانی داشت. به تعبیر آقای رهنما، مردی بود در جستجوی ناکجا آباد.

مؤلفه سوم این است که جهان شریعتی جهان بسیار فراخی بود. در جهان او هم بودا جمع می شد و هم علی بن ابیطالب و در عین حال، در بردارنده دغدغه های عمیق اگزیستانسی او هم بود. از نمونه های این دغدغه ها «گفت و گوهای تنهایی» و «هبوط در کویر» است که در میان روشنفکران، عموماً روشنفکران دینی ما خصوصاً کم نظیر است. او در دو جامی گوید که قصد خود کشی داشته و مثنوی او رانجات داده است. بیش از این هم توضیحی نمی دهد. گاهی تعبیر یأس آمیز او انسان را به یاد صادق هدایت می اندازد. گاهی هم که احوال خوشی به او دست داده، از نغمه هایی که به گوشش می رسد سخن می گوید که همین امر انتقاداتی را از سوی روحانیون به سمت شریعتی روانه ساخت، زیرا کوس نبوت از سخنانش به گوش می رسید. این ها همه نمونه ای از احوال اگزیستانسی شریعتی است که بیش از همه در گفت و گوهای تنهایی و کویریات بدون هیچ پرده پوشی بر آفتاب افکنده شده است. من با این مؤلفه سوم همدم ام و معتقدم جای کار دارد و می توان برای زیستن در این جهان راز زدایی شده از کسانی که این احوال خاص را تجربه کرده اند، بهره جست.

اما اگر بخوام از بیرون به شریعتی به عنوان یک پرورده نگاه کنم، باید بگویم رگه هایی از تلقی های او مانیستی شریعتی که در مجموعه آثار ۲۸ و ۳۱ به چشم می خورد، می تواند برای شریعتیست ها و نوشریعتیست ها دستاویزی



و در کنارش، گاهی نظریات اسلام شناسی دکتر شریعتی هم نقد می شد. این اولین مواجهه من با شریعتی بود. در آن زمان، این تفکیک که خود دکتر از آثارش می کرد بر این چندان ملموس نبود، اما سر و کارم بیشتر با «خودسازی انقلابی»، «شیعه»، «از کجا آغاز کنیم» بود که در دسته اجتماعیات و اسلامیات جای می گرفت.

از کدام یک از این آثار بیشتر تأثیر می گرفتید؟

فکر می کنم «شیعه» و «تشیع علوی - تشیع صفوی» و نیز «پدر، مادر، مامتهمیم» و «اقبال» و «با مخاطبان آشنا» بیشترین تأثیر را بر من داشت. بعد از ورود به دانشگاه، شریعتی را در آئینه مخالفانش بیشتر دیدم، از قبیل دکتر سروش و دکتر شایگان. تا سال ۷۵ این نگاه به شریعتی با من بود. در این سال، اولین ویژه نامه ای که به مناسبت سالگرد شریعتی در دانشگاه منتشر شد، کاری بود که با محوریت من و سایر دوستانم در دانشکده داروسازی گردآوری شد و طبیعتاً دانیس که در آن مقطع، این کار ساده ای نبود؛ زیرا خیلی از

نیاز به تفکیک بین نقد معرفتی و نقد اخلاقی کاملاً جدی است. نمی توان شریعتی را به خاطر آنچه که سی سال پس از مرگش رخ داده، نقد اخلاقی کرد و هیچ کس نمی تواند ادعا کند که شریعتی در اندیشه فاشیسم به سر می برده است. حساب شریعتی از کسانی چون هایدگر جداست. می توانیم هایدگر را نقد اخلاقی کنیم، زیرا در زمان ریاستش بر دانشگاه فرانکفورت، یهودیان را لو می داد.

برای دفاع از او در برابر انتقادی باشد که از منظر لیبرال و بیشتر توسط گفتمان حلقه کیان به شریعتی وارد می شود.

تصور من این است که طرفداران شریعتی اگر بخواهند پروژه او را ادامه بدهند، نباید در برابر این انتقادات، موضع تدافعی به خود گرفته و نقدها را انکار کنند. تلقی های او مانع شریعتی این پتانسیل را دارد که با قرار گرفتن در کنار آموزه های مکتب فرانکفورت به گفتمانی سوسیال دموکرات تبدیل شود و در کنار گفتمان لیبرال دموکراسی به حیات خود ادامه دهد و از همین منظر سوسیال دموکراسی هم از شریعتی دفاع شود. به نظر من حال که همه ما در دموکرات بودن توافق داریم، می توانیم این تکرار را به رسمیت بشناسیم.

به رسمیت شناختن این تکرار در دل خانواده روشنفکری دینی یک ضرورت است، زیرا شریعتی متأثر از کسانی چون سارتر و هایدگر است که اساساً مدرن شناخته نمی شوند بنابراین طرفداران نظریات شریعتی می توانند در عین حالی که دموکرات هستند به نقد مدرنیته هم بپردازند. روشنفکری دینی چند دهه اخیر دارای یک نسب نامه کانتی و جان استوارت میل ای است و چه در سیاست و چه در مباحث معرفتی، متأثر از فلسفه های انگلو ساکسون است، در حالی که شریعتی در این ژانر فکری نمی گنجد و به نظر می رسد مدافعان شریعتی باید از منظر منتقدین مدرنیته به انتقادات از شریعتی که بیشتر از منظر لیبرال دموکراسی طرح می شود، پاسخ بگویند.

آیامی توان در دستگاه فکری شریعتی مؤلفه هایی را به طور مشخص شناسایی کرد که امروز قابلیت پرداختن نداشته و باید کنار گذاشته شوند؟

به نظر من آن بخشی از تفکر شریعتی باید کنار گذاشته شود که ناظر به قرائت ایدئولوژیک از دین است. لازم به توضیح می دانم که دو نقد مشابه به این قرائت ایدئولوژیک از دین توسط دکتر سروش و پیش از او دکتر شایگان در فرانسه وارد شده است که البته وقتی از آقای سروش راجع به نوشته آقای شایگان سؤال کردم ایشان از انتشار آن مطلب اظهار بی اطلاعی کردند. اما در کل، این بخش از پروژه شریعتی را قابل بازسازی نمی دانم، مضافاً این که بارقه های او مانع شریعتی که در اندیشه شریعتی به تأثیر از فیلسوفان منتقد مدرنیته می درخشند، این پتانسیل را دارند که از آنها یک الهیات انتقادی به همراه تئولوژی و همچنین سیاستی را استخراج کرد که منافاتی با دموکراسی نداشته باشد.

در جایی از صحبت تان گفتید که نمی توان در پروژه بسط عقلانیت، مقامی جدی برای شریعتی در نظر گرفت، اما بر نقش جدی او در آشنایی زدایی از شخصیت های دینی تأکید کردید؟ آیا تناقصی بین این دو سخن نمی بینید؟

این گونه می توانم پاسخ بدهم که چون شریعتی زبانی استدلالی نداشت و خودش را ملزم به بیان استدلال برای مدعیاتش نمی دانست، نمی توانیم او را در پروژه بسط عقلانیت چندان جدی ببینیم. او تنها آنچه را که به آن رسیده بود بیان می کرد. فضایی که شریعتی در آن سخن می گفت بیش از آن که معطوف به حقیقت باشد، معطوف به حرکت بود. به نظر من، تعبیر قرائت ایدئولوژیک از دین برای آثار او تعبیر درستی است، چون وقتی آثار او را می خوانید، احساس می کنید نویسنده به نتایج خاص خودش رسیده و صرفاً در صدد اعلان آن مدعیات است.

اما من منکر این نیستم که شریعتی یک متفکر است. او متفکر است، چون مفهوم ساز است. که در گوش مخاطب گیر باشد، یک معیار اساسی برای تمیز دادن متفکر از غیر متفکر است.

ممکن است من هم برای خودم مفاهیمی ایجاد کنم، اما قادر به تأثیر گذاری نباشم. از این حیث، شریعتی در تاریخ معاصر ماکم نظیر است. شاید توان مفهوم سازی را از این حیث، بتوانیم در کسانی مثل سروش و شایگان مشاهده کنیم. «تشیع علوی و تشیع صفوی» و «شهادت» از همین دسته مفاهیم اند. اما از این تعبیر شریعتی که می گفت: «من یک محقق هم نیستم، بلکه بار قرن ها شکنجه بردوش من سنگینی می کند» می توان حدس زد که شریعتی به خاطر همزاد پنداری هایی که با ابوذر می کرد نمی توانست چندان در قید دلیل آوردن برای سخنانش باشد. او حتی با فلسفه هم بر سر مهر نبود و می توان گفت بیشتر دارای یک شخصیت پر شور و احساسی بود. لذا می بینیم در برابر تمجیدهایی که از ابوذر رنج کشیده می کرد، به ابوعلی سینا می تازد. می گویم شریعتی حقیقت جو بود اما معبودهایش، فرانتس فانون و ابوذر و دیگر کسانی بودند که زندگی آنها بیانگر معنای زندگی و رنج های توأم با آن برای شریعتی بود. باز تأکید می کنم در شریعتی، رگه های او مانع شریعتی و وجود دارد اما فضای غالب آثار او ناظر به دردها و نیز ناظر به ایجاد حرکت در جامعه است و به اصطلاح، آن رگه های او مانع شریعتی نسبت به این فضای غالب در حاشیه قرار می گیرند در متن. به خاطر همین مسأله متن و حاشیه است که معتقدم نمی توان برای او در پروژه بسط عقلانیت جایگاهی در نظر گرفت، چون او اولاً و بالذات معطوف به حرکت است و ثانیاً و بالعرض می توان او را حقیقت جو دانست، هر چند که او در جایی گفته که «سرسشت مرا با فلسفه عجین کرده اند» اما آنچه او از فلسفه مراد می کند، مفهومی از گزیستانسیالیستی است و بیشتر مرادش فلسفه ای است که انسان را موجودی

مرگ آگاه و زندگی را پدیده ای سوزناک می داند و بیشتر معطوف است به نحوه وجود انسان در جهان. این معنا از فلسفه با معنای متعارف فلسفه به عنوان رشته ای که شاغل به آن باید مراقب لوازم و لواحق سخنش باشد و در بند آوردن ادله برای مدعیاتش باشد، متفاوت است.

آیامی پذیرید که این روحیه هنوز در برخی از مشغولان به حوزه اندیشه وجود دارد که گاهی مسیر مباحث فکری را به سمتی بیرنگ از دسترس استدلال خارج باشد. منظورم پرداختن به مسائل حوزه وجودشناسی و آگزیستانسیالیستی است. گاهی به عنوان یک دانشجو احساس می کنم برخی از استادان در مسیر تفکر استدلالی به نوعی احوال عرفانی یا آگزیستانسی پناه می برند و در همان جاسکنی می گزینند؟



شریعتی، مشهد، ۱۳۴۶

صحبت کردن از موضوعات آگزیستانسی را چندان تخفیف آمیز نمی دانم و خودم هم گاهی از این دست دغدغه ها داشته ام و دارم، اما فکر می کنم باید ساحت هایی را از هم تفکیک کرد. زمانی هست که شما پروژه ای اجتماعی را برای خودتان تعریف می کنید، مسلمانان پروژه اولاً و بالذات اجتماعی است و شما را ملزم به داد و ستد معرفتی با نهادهای اجتماعی می کند، اما گاهی پروژه تان ناظر به احوال شخصی شماست. این ساحت، حوزه خصوصی شماست و در اینجا شما می توانید به فضاهای بیکران بسیاری سر بزنید و آنها را در نور دید. در این ساحت شما هستید و گذشته شما و عواملی که شما را تخته بند زمان و مکان کرده است. شما آزادی که احوال وجودی تان را بر آفتاب بیفکنید و آن را با دیگران در میان بگذارید، اما در حوزه اجتماعی قواعد دیگری حاکم است و آنجا همه ما موظف به بسط عقلانیت هستیم، چه در اقتصاد، چه در سیاست و چه در بهداشت

فیلسوف و چه حلاج عارف، جایگاهی ندارند.

به عنوان آخرین سؤال، اگر شریعتی امروز می بود، به نظر شما چه پروژه ای را برای خودش تعریف می کرد؟

سؤال دشواری است و نمی توان جواب دقیقی به آن داد. تنها حدس می زنم از آن جایی که شریعتی انسان باهوشی بود، پروژه اش را در یک بستر آگزیستانسی - اومانیستی بازسازی می کرد. شاید کسی بود که در ژانر الهیات انتقادی کار می کرد و در عین حال، نقاد وضعیت موجود هم بود. به لحاظ سیاسی از آنجایی که انسانی آرمان خواه بود. آنچه که محقق می شد راهب احتمال قریب به یقین نمی پسندید و به لحاظ معرفتی، احتمالاً به مطالعات دقیق تری در

به تعبیر قرآن «ان الانسان لیطغی» و به تعبیر هابز، همه ما کسانی هستیم که اگر محدودیت هایی بر ما بار نشود خیلی از خوی های سابقمان را هم از دست می دهیم.

قدری درباره درکی که شریعتی از علی و ابوذر داشت و چگونگی انتقال آن درک به نسل شما توضیح دهید؟

تصویری که شریعتی از ابوذر و علی و امام حسین و دیگر شخصیت های دینی ارائه می کرد، تصویری انقلابی بود. لااقل من در مورد حضرت علی (ع) تا پیش از آن چنین درکی نداشتم، زیرا به واسطه تعالیم سنتی با شخصیت حضرت آشنا شده بودم و او را فردی صاحب یک زندگی زاهدانه می شناختم، اما شریعتی حتی بیست و پنج سال سکوت او را هم انقلابی معنی می کرد. در

و درمان. به نظر من برای رسیدن به این عقلانیت، باید بیش از آنکه به فرآورده های کسانی چون سروش و شبستری و ملکیان توجه شود، به فرآیندهایی که این جریانات در پیش گرفته اند توجه کنیم. برای من فرآیند بسیار مهم تر از فرآورده است. پروژه بسط عقلانیت بیشتر نیازمند توجهات متدولوژیک است و از همین منظر، معتقدم افرادی چون آقای ملکیان موفق عمل کرده اند.

به همین دلیل هم تأکید دارم که از دل بارقه های اومانیستی شریعتی، مواردی بیرون کشیده شود و با عنایت به یک متدولوژی عقلانی در جامعه امروز احیا شود، اما از دیگر ساحت های شریعتی تفکیک شود.

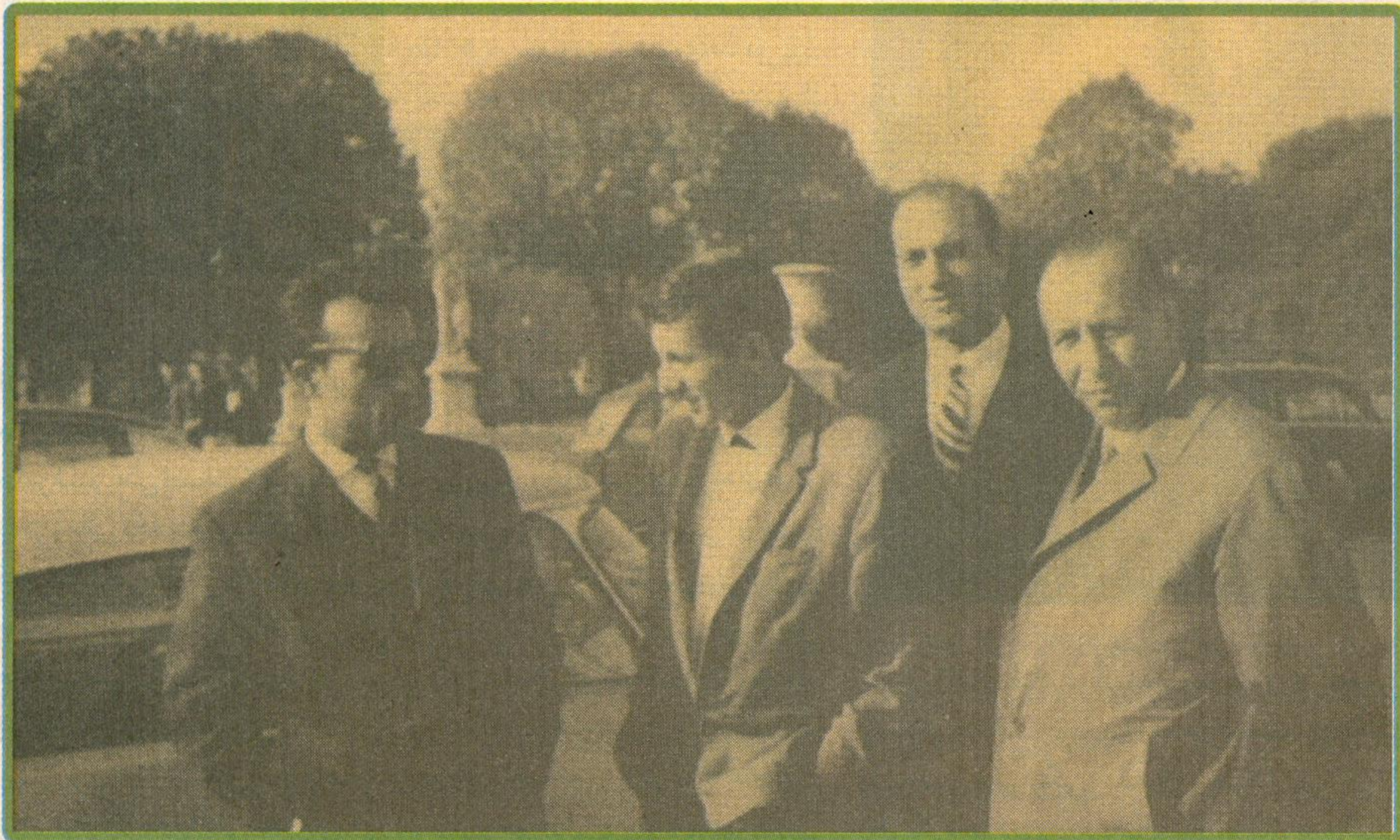
آیا می توان از نوشته هایی چون «امت و امامت» نتیجه گرفت که شریعتی به دنبال «حکومت اسلامی» بود؟

فکر نمی کنم شریعتی به طور جدی به حکومت اسلامی اندیشیده باشد، اما یکی از لوازم اندیشه اش در «امت و امامت» حکومت اسلامی است. شاید برخی معتقد باشند حکومت اسلامی از لوازم ناخواسته حرف او بود، اما مهم برای من این است که لازمه منطقی «امت و امامت» حکومت اسلامی است.

به نظر شما اساساً رابطه ای بین این لوازم و دموکراسی می توان یافت؟

شریعتی از دموکراسی رأی ها و دموکراسی رأس ها صحبت می کند و نیز از این که در دوران گذار، هر آمتی به هدایت گرانی نیاز دارد. به نظر می رسد که بین این سخنان و دموکراسی بتوان رابطه ارگانیک بنا کرد. البته منتج نشدن اندیشه شریعتی به دموکراسی به این معنی نیست که لزوماً اندیشه اش به فاشیسم منجر می شود. بدون شکر و وح بزرگ شریعتی چنین ایده هایی را نمی پروراند. در این جا تنها می توانم بگویم شریعتی دچار خطای معرفتی شده است. نیاز به تفکیک بین نقد معرفتی و نقد اخلاقی کاملاً جدی است. نمی توان شریعتی را به خاطر آنچه که سی سال پس از مرگش رخ داده، نقد اخلاقی کرد و هیچ کس نمی تواند ادعا کند که شریعتی در اندیشه فاشیسم به سر می برده است. حساب شریعتی از کسانی چون هایدگر جداست. می توانیم هایدگر را نقد اخلاقی کنیم، زیرا در زمان ریاستش بر دانشگاه فرانکفورت، یهودیان را لوم می داد.

من می توانم درک کنم شریعتی به خاطر اختلافی که در میزان سطح آگاهی در افشار مختلف جامعه مشاهده می کرد اظهار می کرد که عده ای باید زمامداری دیگران را بر عهده بگیرند، اما نقص و خطای شریعتی این است که به این موضوع نمی اندیشد که اگر بنا باشد این زمامداران از عرصه قدرت کنار روند و در عین حال مقام قدرت در دستشان باشد، چه باید کرد.

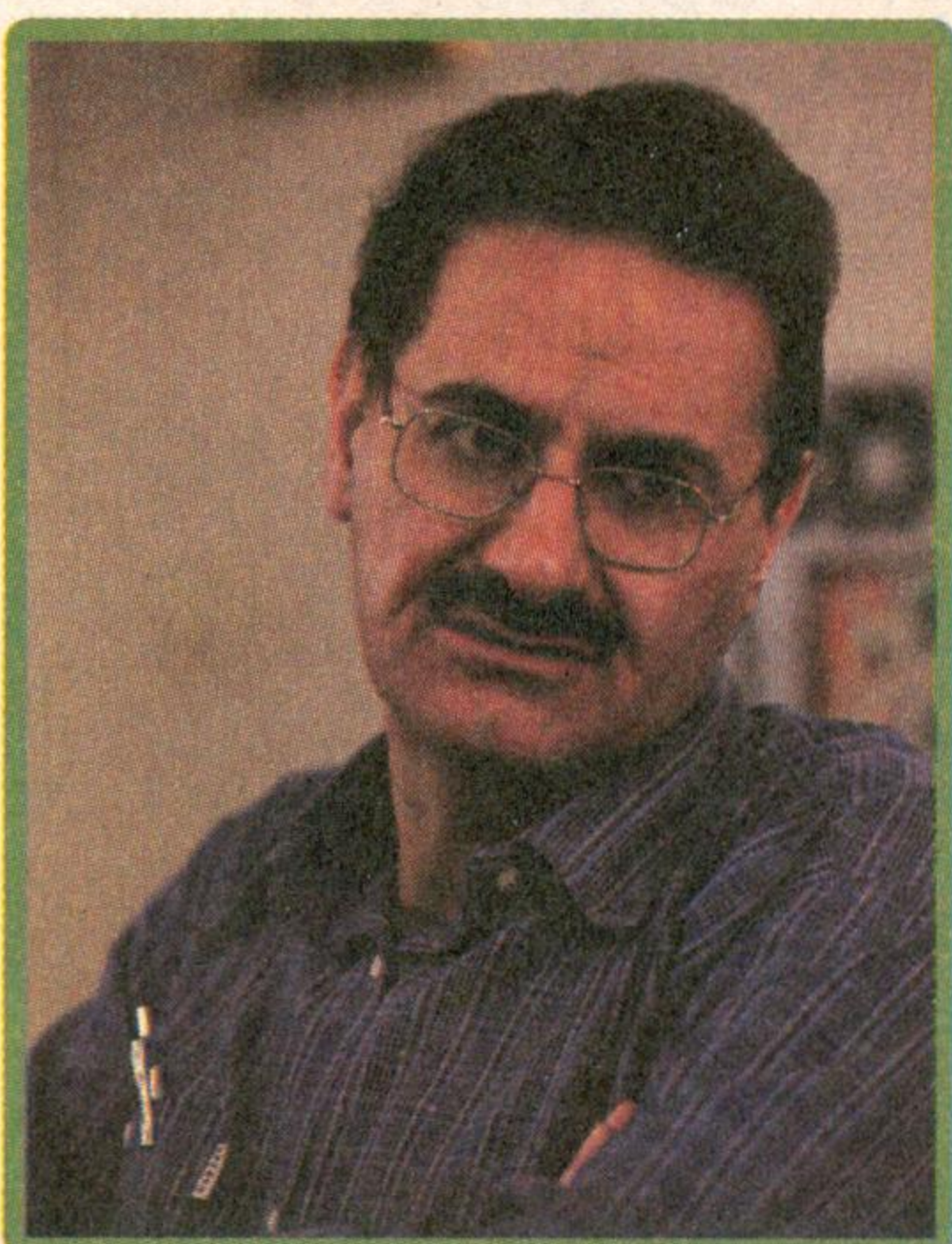
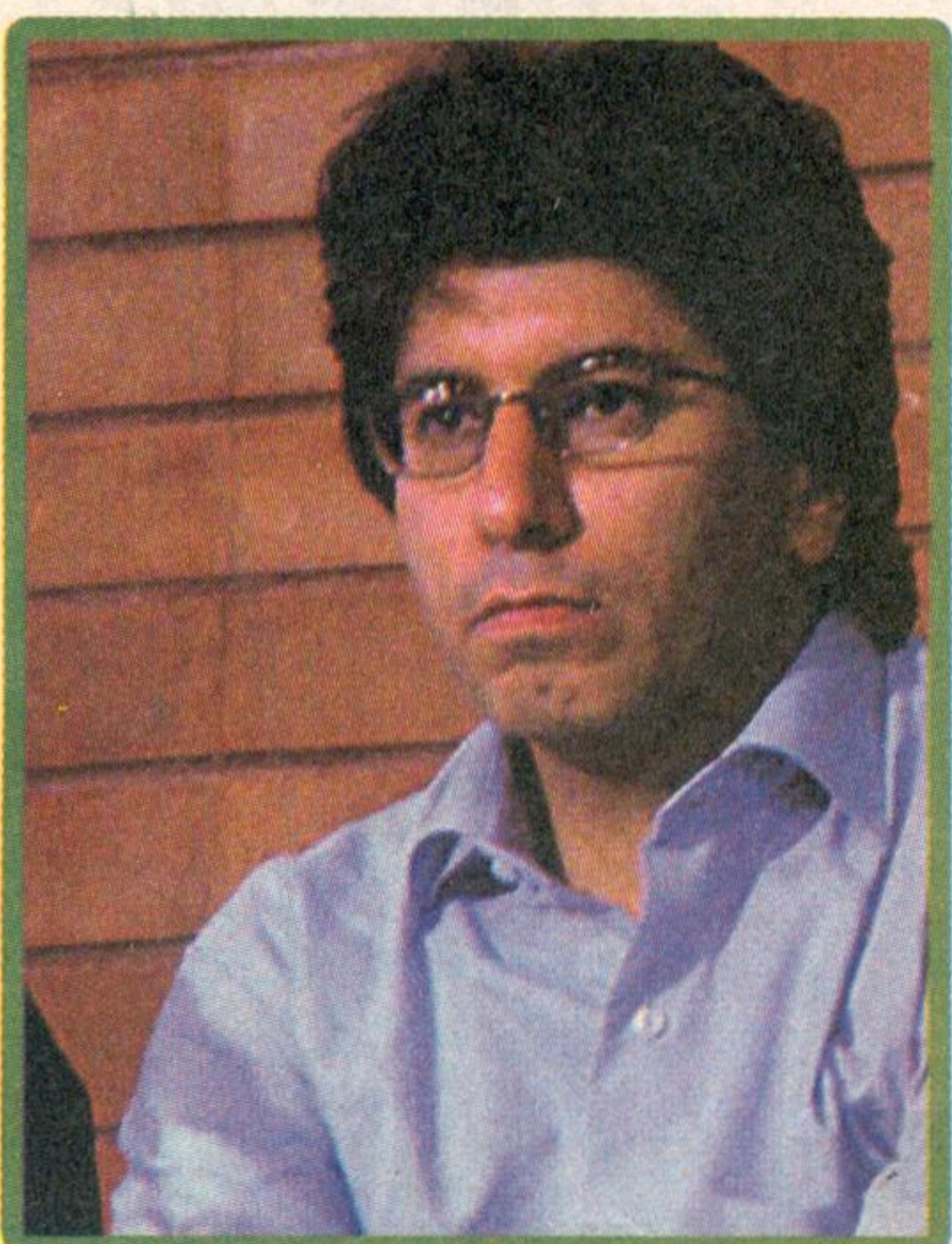
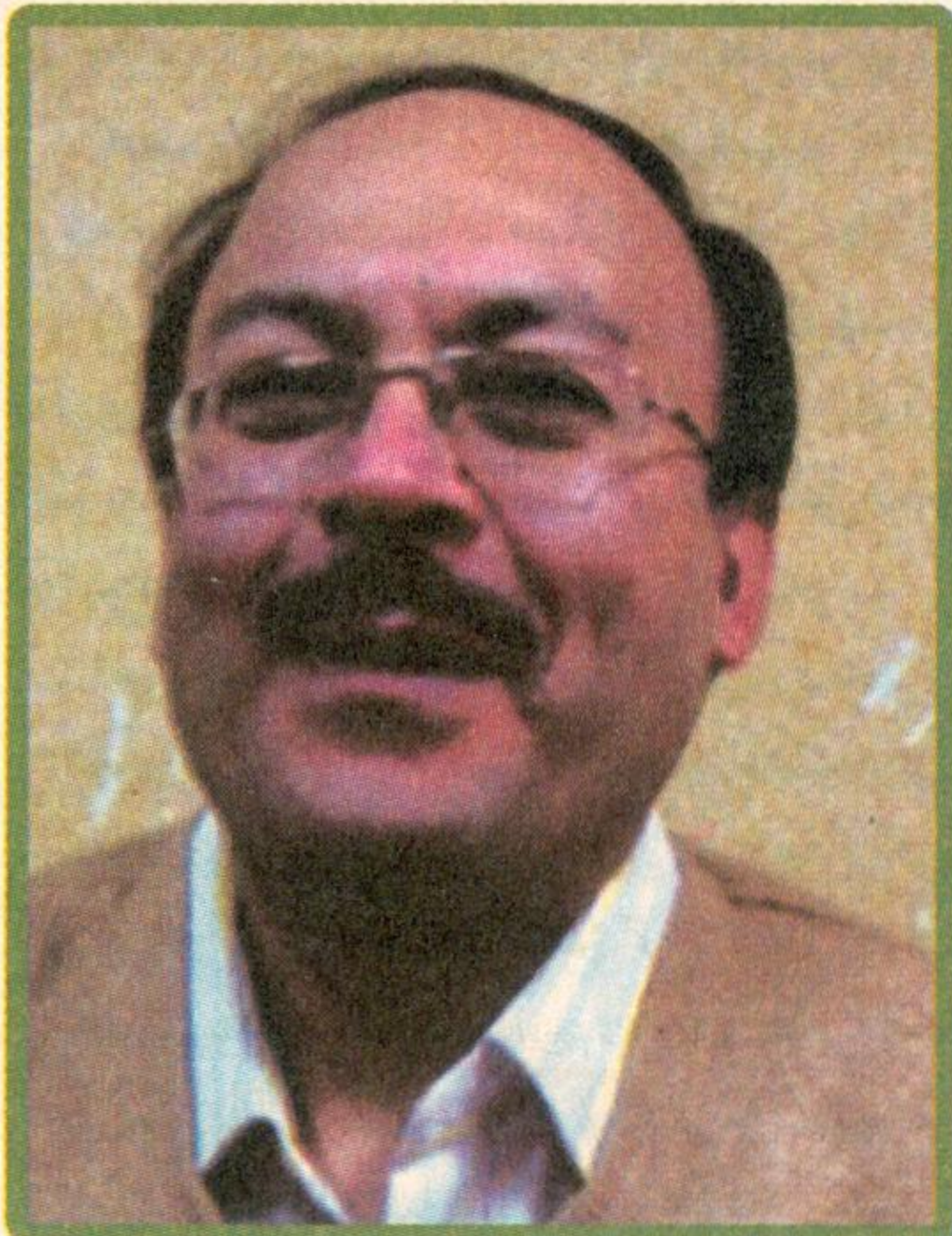
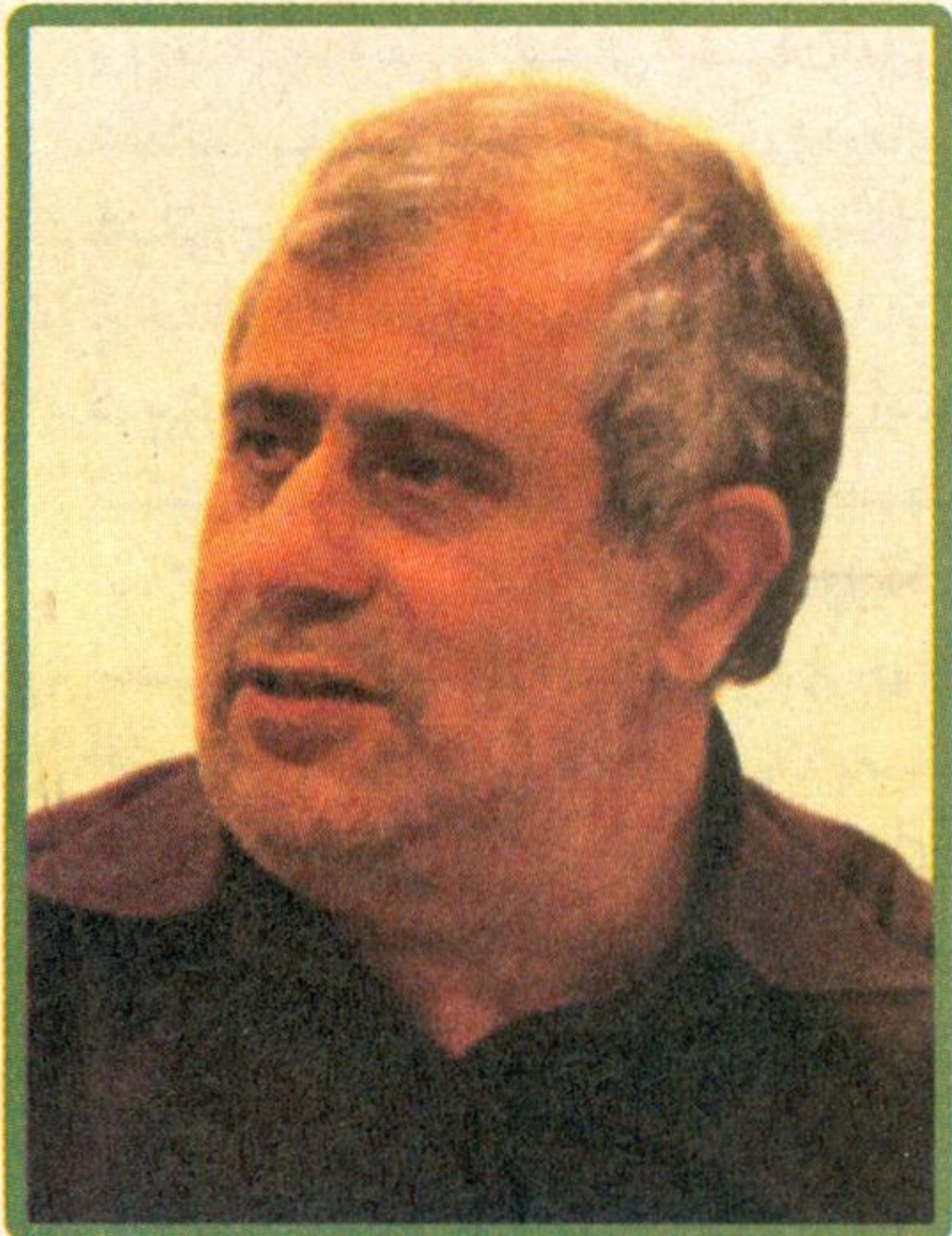


دکتر شریعتی به همراه خانواده همسرش، پاریس، ۱۳۴۰

حوزه های الهی - کلامی می پرداخت، زیرا در آن زمان واقعا فرصتی برای او نبود که به مطالعات دقیق تر فلسفی بپردازد. و باز شاید اگر می بود توجه بیشتری به استدلال آوری برای سخنانش می کرد و شاید نقش جدی تری در پروژه بسط عقلانیت بازی می کرد. این ها همه نکاتی است که برای نو شریعتیست ها می تواند قابل استفاده باشد، چنانچه بخواهند ماندگار باشند. در غیر این صورت به بخشی از تاریخ اندیشه ما بدل خواهند شد. به نظر من، تاریخ قرائت ایدئولوژیک از دین به سر آمده است. چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ تاریخی، سستی قرائت ایدئولوژیک از دین اثبات شده است. گرچه من به هیچ وجه اعتقاد ندارم که از قرائت شریعتی، فاشیسم و استالینسم بیرون می آید، اما لازم می دانم تأکید کنم برای بقای شریعتیسم، باید به مؤلفه های اومانیستی او که منجر به سوسیالیسم دموکراسی خواهد شد، توجه بیشتری بشود.

مورد ابوذر تفسیر به مراتب انقلابی تری ارائه می داد و این را از تقابلی که شریعتی میان اسلام ابوعلی و اسلام ابوذر، وضع کرده بود، می توان فهمید. او متفکری مفهوم ساز بود و لذا تفسیری از مفهوم انتظار ارائه می داد که در خدمت انقلابی گری قرار می گرفت. تنها اثر شریعتی که کمتر حال و هوای انقلابی دارد «حج» است که آن هم لابد به خاطر احوال درونی خاصی است که برای دکتر پیش می آمده است. به همین ترتیب، تلقی او از مفهوم تصوف هم در جهت انقلابی گری است. او در مورد حلاج این تعبیر را به کار می برد که مرگی پاک در راهی پوک داشت. از نظر شریعتی انسانی که به تضاد طبقاتی توجهی ندارد و نسبتی بین خود و زندگی اجتماعی ایجاد نمی کند، در راهی پوک قدم بر می دارد. لذا میانه چندان خوبی با عرفاندارد. منظومه شریعتی معطوف به حرکت است و در این منظومه، تمام شخصیت هایی که توجهی به حرکت کردن ندارند چه ابوعلی سینای

تصویری که شریعتی از ابوذر و علی و امام حسین و دیگر شخصیت های دینی ارائه می کرد، تصویری انقلابی بود. لااقل من در مورد حضرت علی (ع) تا پیش از آن چنین درکی نداشتم. شریعتی حتی بیست و پنج سال سکوت او را هم انقلابی معنی می کرد



صاحب نظران از تاثیر شریعتی می گویند

سه نسل پس از شریعتی

اقتراح که پیش روی شماست، حاصل طراحی سؤالاتی پیرامون اندیشه، منش و مفاهیم بر ساخته یا موضوعات اساسی زندگی فکری، سیاسی مرحوم دکتر شریعتی است که جهان تأثیر گذاری برای مخاطبین و همراهان او در بستر زمانی دهه پنجاه شمسی به بعد ساخته بود و باز خوانی و باز بینی آن جهان قدرتمند، جز با طرح پرسش هایی که از آشنایی با شریعتی تا پیش بینی فرضی حیات او در زمان ما، راد بر می گرفت، ممکن نبود. این پرسش ها با برخی صاحب نظران، استادان و نواندیشان دینی در میان گذاشته شد تا پاسخ های بدست آمده، در یک متن پیوسته به خوانندگان عرضه شود. متنی که اینک پیش روی شماست، پاسخ های حسن یوسفی اشکوری، عزت الله سبحانی، بیژن عبدالکریمی، علی محمدی گرمساری، علیرضا رجایی، سعید حنایی کاشانی و محمد مهدی مجاهدی را به پرسش های زیر در بر دارد. پاسخ های سه نسل متفاوت که یا هم دوره شریعتی بودند، یا جوانان و نوجوانان مخاطب او بودند و آن زمان درک خاصی از او داشتند یا کودکانی بودند که شریعتی را ندیدند، اما بعد از چندی به قبیله او پیوستند و طیف فکری ای را رنگ آمیزی کردند که در میانه ۴۰ سالگی تا ۸۰ سالگی قرار دارد. در بین این صاحب نظران عزت الله سبحانی در فاصله انتشار چاپ نخست این مجموعه تا امروز رخ در نقاب خاک کشید و همجواری دوباره ای با دکتر شریعتی یافت. روحش شاد.

درخشش او در دانشگاه مشهد و سپس در تهران و حسینیه ارشاد، فرایند هم فکری و یگانگی من با شریعتی به کمال رسید. کتاب دیگری که شریعتی برای من، که در زندان بودم فرستاد، کتاب آموزش اعظم الجهاد، اثر «عمر اوزگان» بود که در زندان با همکاری دکتر شیبانی شروع به ترجمه آن کردیم و با پایان زندان من ناتمام ماند، ولی بعدها دکتر حسن حبیبی در فرانسه آن را به طور کامل ترجمه و منتشر ساخت. این کتاب نیز در آموزش های انقلابی و اجتماعی ما بسیار مؤثر بود و در واقع من این هارا، همه از شریعتی داشتم.

عبدالکریمی: بنده شریعتی را

توسط خیر شهادتش شناختم. در سال ۵۶، دانش آموز سال اول دبیرستان بودم. در آخرین روز خردادماه همان سال، از اخبار تلویزیون خبر درگذشت استاد دانشگاهی را شنیدم. فردای روز بعد، عکس این استاد دانشگاه را بر روی کتابی به نام عقیده دیدم. یکی از دانش آموزان، که به واسطه برادر دانشجویش با شریعتی زودتر آشنا شده بود، وی را به من معرفی کرد. احتمالاً اولین کتابی نیز که از وی خواندم، همان نخستین کتابی بود که از وی دیدم.

محمدی گرمساری: قبل از انقلاب اسلامی، من نیز مانند جوانان بی شماری که دنبال

مشهد اتفاق افتاد. در آن زمان، بنده، دوران انجمن اسلامی دانشجویان، ورود در صحنه اجتماعی سیاسی و فرهنگی زمانه را از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲ طی کرده بودم. در جریان انتشار دو نشریه مرتب، بنام «فروغ علم» و «گنج شایگان» و نیز فعالیت های فرهنگی (مذهبی روشنفکری و سیاسی) درگیری با فعالیت ها و حزب توده در دانشگاه را تجربه کرده و خیلی صفر کیلومتر نبودم. مرحوم علی شریعتی، در آن زمان (اسفند ۳۲) هنوز دانش آموز دبیرستانی بود که از دریای علمی و اسلامی مرحوم پدرش استاد شریعتی، برخوردار بود؛ لذا در آن تاریخ، ما با شریعتی، یک هم فکر بودیم. از آن تاریخ تا سال ۱۳۳۶ که من مجدداً به مشهد رفتم و پانزده روز در آنجا بودم، علی دانشجوی دانشگاه مشهد بود. بالطبع سطح هم فکری و تبادل اندیشه، بیشتر در زمینه اندیشه های مبنایی اسلام، چون خداپرستی، معنویت و آخرت گرایی بود و بعدها پس از گذراندن دوران زندان سال های ۴۲ تا ۴۶ که شریعتی از اروپا بر می گشت، آشنایی ما با او به سطح اندیشه های انقلابی مأخوذ از الجزایر توسط او و اندیشه های رهبران انقلاب الجزایر، چون موعود فرعون و فرانتس فانون مؤلف کتاب های «سال پنجم انقلاب» و «دوزخیان روی زمین» کشید و سطح هم فکری عمق بیشتری یافت و با شروع درس های اسلام شناسی شریعتی،

چگونه شریعتی را شناختید؟

یوسفی اشکوری: در سال ۱۳۴۸ ابتدا با کتاب «اسلام شناسی» (مشهد) آشنا شدم و آنگاه با نویسنده اش. او در آن



سال ها هنوز در سطح کشور چندان شناخته نبود و شاید من نمی شناختم. اما نخستین بار ایشان را با گوش کردن سخنرانی «هجرت و تمدن» وی در حسینیه ارشاد دیدم.

سحابی: اولین آشنایی من با شریعتی در اواخر اسفند ۱۳۳۲، در جریان سفری یک هفته ای به



مدافعان رسمی این ساخت سنتی، و دیگری، دنباله‌روان الگوی مدرن‌سازی سکولار ساخت دولت در ایران.

شما از کدام شریعتی بیشتر الهام گرفتید یا آن را تصویر اصلی او دانستید: شریعتی کویریات؟ شریعتی اسلامیات؟ شریعتی اجتماعیات؟

در این مورد می‌توان گفت که به‌طور جدی و دقیق، بین این سه نگاه و یاسه‌نوع کار شریعتی نمی‌توان جدایی و تفکیک قائل شد، اما من در آغاز بیشتر تحت تأثیر اسلامیات نوگرایانه و حداقل بی‌سابقه‌او (حداقل از نظر زبان و ادبیات و مفهوم‌سازی‌های دینی علمی و جامعه‌شناختی) در حوزه گفتارهای مذهبی دهه چهل و پنجاه و نیز اسلامیات شیعی انقلابی بودم، ولی بعدها در سال‌های پس از ۵۵ تا واسطه دهه شصت، اجتماعیات برایم برجسته‌تر شد و در دو دهه اخیر، کویریات در خشش نمایان‌تری پیدا کرد و این شاید به تناسب شرایط و نیازها و تا حدودی سن و سال باشد. در عین حال بیفزایم که کتاب کویریات در همان سال ۴۸ خواندم و از آن بسیار لذت می‌بردم و به دیگران سفارش می‌کردم بخوانند، اما باید اعتراف کنم که در آن زمان این کتاب و به‌طور کلی ادبیات کویری شریعتی را بیشتر ادبیات می‌فهمیدم تا اندیشه‌های عمیق عرفانی و تجارب شهودی و وجودی، زیرا هیچ اطلاعی از عرفان و معارف عرفانی نداشتم.



بیشتر از همه شریعتی اجتماعیات، زیرا هم با نیاز و دغدغه آن روزگاران خودم منطبق بود و هم در قالب اجتماعیات بود که اسلامیات و کویریات شریعتی را نیز فی‌الجمله در می‌یافتیم.



به نظرم در شریعتی خیلی این سه حوزه را نمی‌توان از یکدیگر تفکیک کرد. زیبایی شریعتی در همین آرزومندی تلفیق این سه حوزه در کنار یکدیگر است. آنچه در آن روزگار مرا، به‌عنوان یک دانش‌آموز سیزده، چهارده ساله، به سوی شریعتی جذب کرد، خیلی قابل توصیف نیست. این آشنایی را، مثل بسیاری از حوادث زندگی، بیشتر باید حاصل نوعی رویدادگی تلقی کرد. در کویری فرهنگ ایران، شریعتی تک‌درختی زیبا بود. در آن روزگار، در عالم دانش‌آموزی چون من، چهره‌های فرهنگی دیگر، مثل فرید، مطهری، سید حسین نصر و دیگران اساساً حضوری نداشتند. تنها شریعتی بود که به واسطه حرکت گسترده‌ای که در میان دانشجویان و طلاب جوان ایجاد کرده بود، توانسته بود به واسطه سپاهیان عاشق و دل‌باخته خود در دل دانش‌آموز طبقه متوسط رو به پایینی چون من، که نه متعلق به طبقه روحانیون یا خانواده‌های سنتی مرتبط با آنان بود

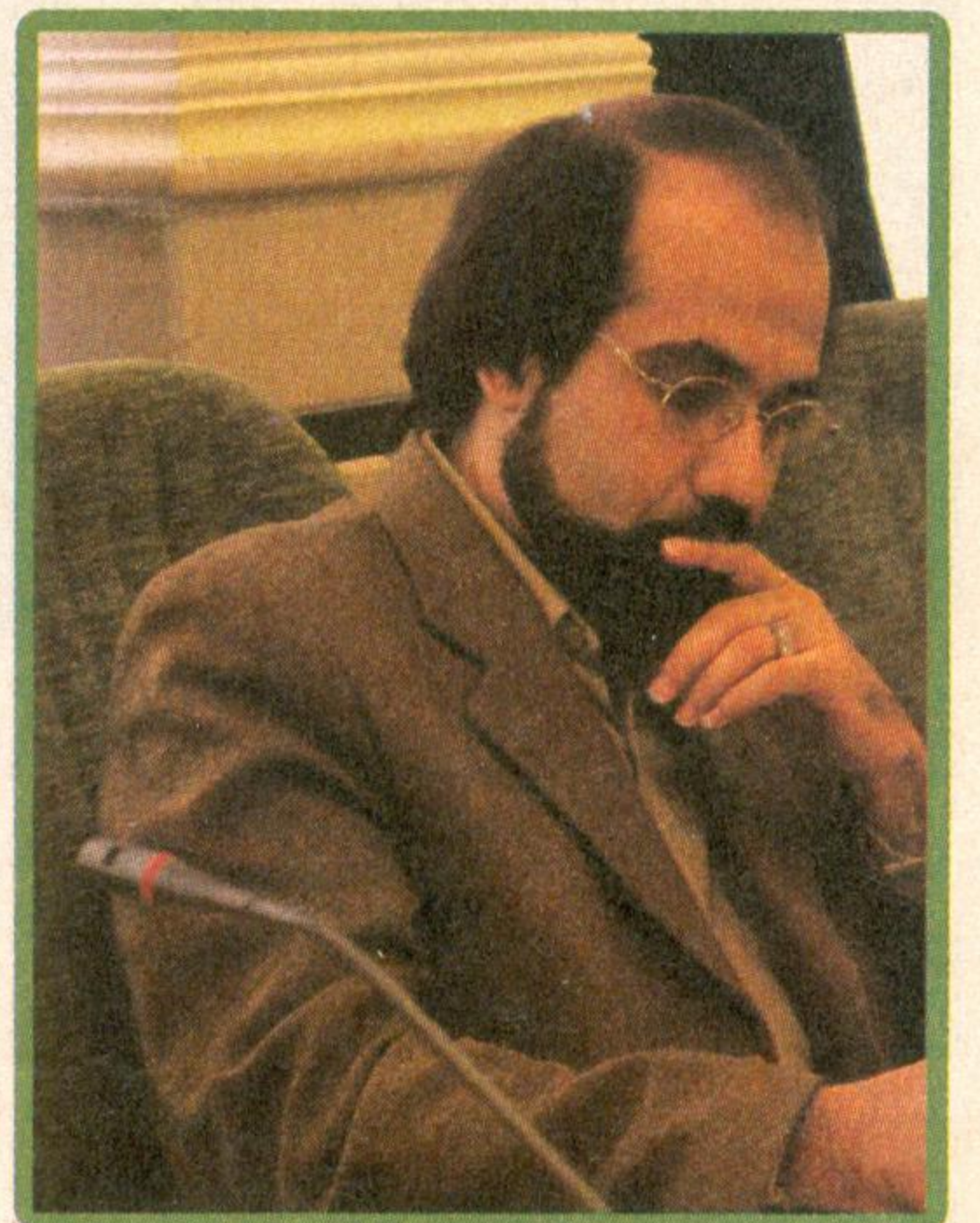
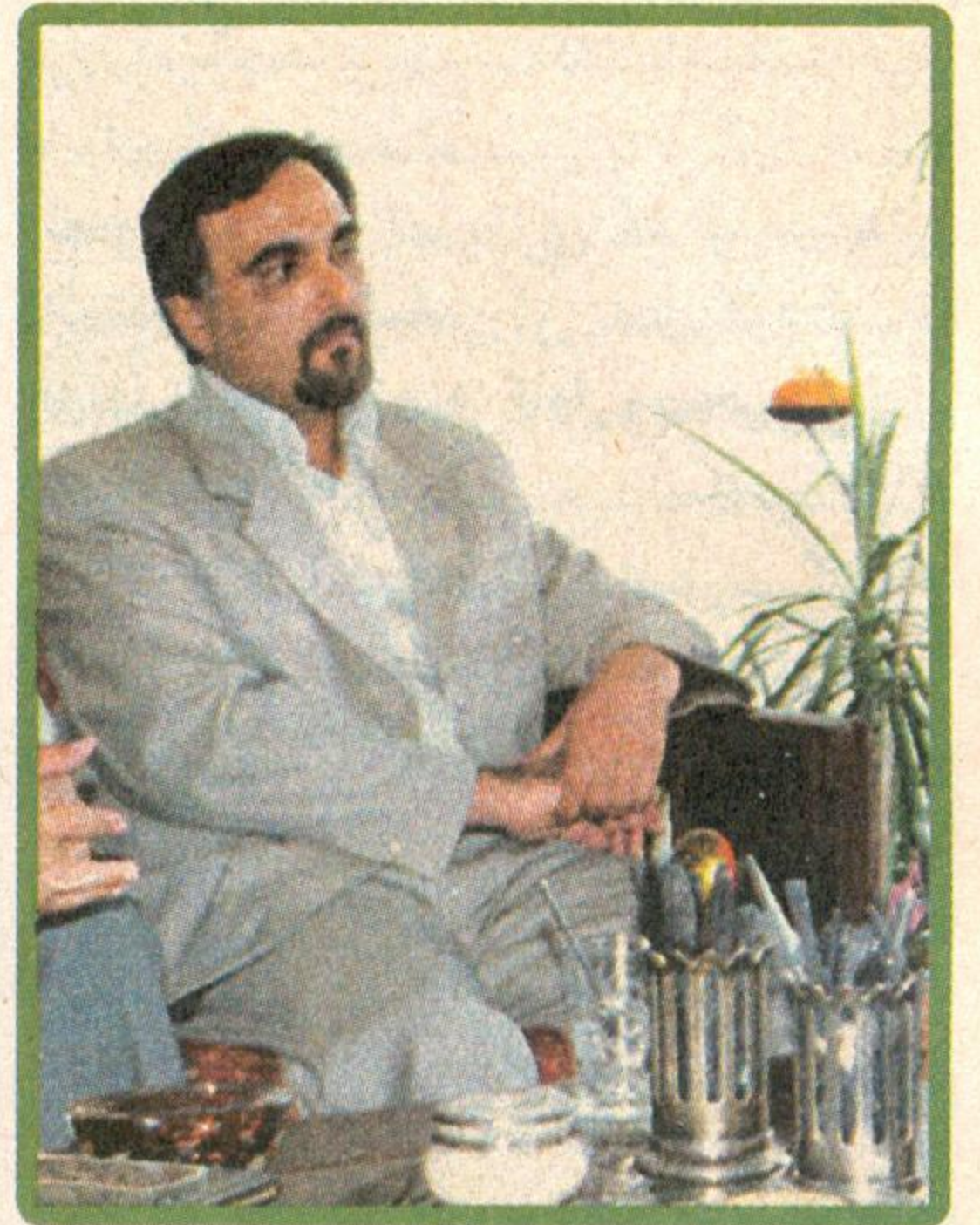


چهره شریعتی بود با قطره‌ای خون چکیده شده که البته در آن سال‌ها، این بسیار شایع بود. کتاب را خیلی سخت می‌فهمیدم یا شاید اصلاً نمی‌فهمیدم. تصویری که از امام سجاده (ع) در آن کتاب ارائه می‌شد، با ذهنیت سنتی ما از ائمه و به ویژه امام چهارم همخوانی نداشت.

حنایی کاشانی: در نخستین سال‌های دبیرستان بودم، سال‌های ۴۹ به بعد. پدرم اهل سیاست و مبارزه بود. مصدقی بود و از جوانی با «کانون نشر حقایق اسلامی»، در مشهد، و استاد محمدتقی شریعتی آشنا بود. با روحانیون مبارز آن زمان هم آشنایی داشت و از ۴۲ به بعد هم به مبارزه پیوسته بود. او کتاب‌های شریعتی را که حسینیه ارشاد منتشر می‌کرد به خانه می‌آورد. شریعتی کتابی هم برای نوجوانان داشت: یک، بی‌نهایت جلوش صفر. اما کتاب‌های دیگرش را هم می‌شد خواند، به ویژه آن‌هایی که کم‌حجم بود. به اینها اضافه کنید نوار سخنرانی‌ها را. پدرم خیلی دوست داشت من کتاب خوان بشوم، من هم شدم. تقریباً از همان وقتی که خواندن و نوشتن را یاد گرفتم.



مجاهدی: من پیش از آن که خواندن شریعتی را در نوجوانی آغاز کنم، با صدیتی که هم عموم روحانیان و هم بسیاری اندیشه‌وران مدافع مدرن‌سازی سکولار ساخت دولت با او داشتند آشنا شدم. شدت، حدت و عصبانیتی که در مخالفت روحانیان موج می‌زد و نیز لحن مدافعه جویانه‌ای که از کیان روحانیت در آن بود، برای من دست‌کم دو نشانی با خود داشت: یکی این که نقدهای او، عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر از نقدهای دیگر منتقدان روحانیت سنتی، هویت اجتماعی روحانیت را هدف گرفته بود، دیگری این که این نقدها در فضای فرهنگی و اجتماعی ایران آن روزگار بسیار مؤثر افتاده بود و لذا متولیان رسمی دین را نگران کرده بود. بعدها که شریعتی را خواندم دریافتم که این صرفاً نقد بنیادین شریعتی بر ساخت اجتماعی روحانیت نبود که او را آن‌چنان مغضوب عموم روحانیان ساخته بود، بلکه آن همه خشمی که بر او فرو می‌بارید ریشه در کشف دولایه عمیق‌تر آن ساخت اجتماعی آسیب‌مند داشت که او با چشمی نافذ دیده بودشان و با صدای بلند و کلامی نافذ اعلام‌شان می‌کرد. یکی، نسبتی ارگانیک و نظام‌وار میان این ساخت آسیب‌مند با برون‌داد معرفتی آن، خصوصاً ظاهرگرایی در فهم دین و اخباری‌مآبی فقهی؛ دیگری، پیوندی هم‌افزایانه میان نهاد ساخت یافته روحانیت و ساخت استبدادی دولت در ایران. هر چه گذشت، بیش‌تر دانستم که این تشخیص شریعتی و اعلام این پیوند هم‌افزایانه میان وجه آسیب‌مند این ساخت اجتماعی با ساختار استبدادی دولت در ایران چرا و چگونه او را آماج همیشگی دشمنی آن دو گروه ساخت: یکی،



کسب دانش دینی بودند از هر فرصتی استفاده می‌کردم تا با اندیشه‌های نو و مخصوصاً اجتماعی بیشتر آشنا شوم. در همین تکاپو به افرادی سنتی و به اصطلاح مذهبی برخورد کردم که به نفی دکتر شریعتی می‌پرداختند و معتقد بودند که وی کفریات و هجویات بی‌شماری در حوزه دین‌شناسی ارائه داده و در حال منحرف کردن نسل جوان است. می‌گفتند او سنی است و مخالف مرجعیت شیعه و... در آن جو زمانه، نقد افرادی به مرحوم دکتر از این فراتر نمی‌رفت؛ یا شنیده‌ها را نقل می‌کردند و یا تحریف و جعل سند. همین مباحث، نقطه تلاقی من با افکار آن شخصیت فراموش‌نشده شد و مرا روزها و شب‌ها به سوی آثارش می‌کشاند؛ آثاری مملو از شناخت، معرفت و عشق.

رجایی: من متولد سال ۱۳۴۱ هستم. بنابراین نظیر بسیاری دیگر از هم‌سلانم، شریعتی را از دوران دبیرستان، آن هم به شکل خیلی سطحی و گذرا شناختم و فکر می‌کنم از این لحاظ حتی از دیگر افراد هم سن و سال خودم که شاید انگیزه‌های سیاسی بیشتری داشتند، عقب‌تر بودم. اولین کتابی که از او خریدم، «زیباترین روح پرستنده» بود؛ یکی دو سالی پیش از انقلاب ۵۷. روی جلد آن طرحی از



محمدی گرمساری:
واقعا فکر می‌کنم که او معجزه قرن بود و خدا به وسیله قلم و بیان او اسلام حقیقی را در بین نسل جوان و تحصیل کرده رواج داد و حتی برخی از پیران ما را نیز به خود آورد. سخت معتقدم نقد اندیشه و آثار او نیز در این جاودانه شدن بی‌تأثیر نیست، زیرا شریعتی‌شناسان و ناقدان آثار او در هر برهه از زمان، ناشناخته‌های بسیاری را در وجود او کشف کردند.

و نه متعلق به خانواده‌ای از اشراف یا متوسط رو به بالایی که به نحوی از انحاء با کتاب، دانشگاه و فرهنگ سروکار داشتند، راه یابد و افقی فراتر از زندگی روزمره و تهی را برایم نمایان سازد. در آثار شریعتی ارزش‌هایی بسیار متعالی موج می‌زد که می‌توانست روح بکر و شکل ناگرفته دانشجویان و دانش‌آموزانی چون من را به سادگی فتح کند. احساس تعهد و مسئولیت، دوست داشتن و اندیشیدن به دیگری، به خصوص بوی خدا و نیز ارزش‌ها و عظمت‌های شخصیت‌های متعالی شیعی در زبان مدافعه جویانه او موج می‌زند. همچنین، زبان و ادبیات او در مقایسه با نظام‌های زبانی و گفتمانی دیگران از زیبایی و قدرتی فوق‌العاده برخوردار بود، زبان و گفتمانی که به مخاطب به نحو توأمان هم قدرت فهم جهان مدرن و هم توان نگرستن به عالم سنت تاریخی خویش را می‌بخشید.



به طور جدی بگویم که من با هر سه تصویر خو گرفتیم. کویریات او مرابادنیایی از فرهنگ، عشق، هنر، شعر، ادبیات و رموز و رازهای دست نیافتنی آشناساخت و خلوت تنهایی ام را شکل داد. فهمیدم که می‌توانم هم دین دار بود و هم از ناگفته‌های هبوط آگاه شد و هم باشعور و موسیقی‌اهورایی به مناجات خدافت. اما اسلامیات؟ بی‌اغراق بگویم که شناخت و فهم من از ادیان مخصوصاً دین اسلام و مفاخر و مشاهیر اسلامی با دکترا شروع شد. من با او بالیدم، رشد کردم و محکم ماندم؛ یک بار دیگر هم گفته‌ام که در بسیاری از گردنه‌های صعب‌العبور که با چاشنی ایسم‌های مختلف تزئین شده بود و مد و ابستگی به مکتب‌های مادی بسیاری را فرا گرفته بود و گاهی نیز به شخصیت‌های ساختگی و واقعی‌شان می‌نازیدند با آنها در مقابل دین‌گرایی ما یز می‌دادند، ادبیات و اندیشه معلم و مصلح بزرگ مرحوم شریعتی بود که ما را پیروز میدان می‌کرد. اجتماعیات او نیز که برگرفته از اسلامیاتش بود، به نوع نگرش سیاسی، اجتماعی ما بسیار کمک کرد. او که تلاش داشت تا بفهماند که اسلام، منهای اجتماع مفهوم ندارد، ما را از ستایش و پرستش صرف نجات بخشید و یاد داد که در معادلات اجتماعی اسلام، شناخت جامعه، روان و حتی مناطق ژئوپلیتیک، دخالت مستقیم دارند. او در این تصاویر به ما و نسل ما از چپستی تشیع گفت و عشق به خاندان مطهر رسول الله. نمایی از حقیقت و ماهیت ائمه اطهار. به ما فهماند که ما از تبار انانی هستیم که بازندگی پاک و انسانی‌شان چگونه زیستن و چگونه مردن را معنا و مفهوم بخشیدند. نشان داد که محمد رحمة للعالمین؛ علی، قطب عالم امکان؛ فاطمه؛ مظهر زنان پاک دامن و مبارزی است که در عصر جاهلیت به دنباله‌ای احقاق حق است و فرزندان آنها، کوثر حیات و نماد سنجش حق و باطل و صلح و شهادت هستند و بدین طریق بود که ما خانه گلین فاطمه را به بزرگی تمام تاریخ

دیدیم و شیعه را پیر و واقعی آنها، بدون ذره‌ای مکر، حيله، تزویر، دروغ و تهمت...



حقیقتاً از اسلامیات او بیشتر متأثر شدم، اما آن را تصویر اصلی او نمی‌دانستم. شریعتی در هر سه ساحت، شور معنوی غیر قابل توصیفی دارد، بنابراین باور نداشتم که می‌توان او را صرفاً به یکی از این سه ساحت تقلیل داد.



خب، آن زمان که آثار او را می‌خواندم، چنین تقسیم‌بندی‌ای در ذهنم وجود نداشت، یا اصلاً چنین تقسیمی در کار نبود، گرچه این تقسیم‌بندی از خود اوست. امامی توأم بگویم بیشتر بحث‌های نظری و فکری شریعتی بود که مرا جلب می‌کرد، به ویژه چیزهایی که درباره نویسندگان غربی می‌گفت یا نقل قول‌هایی که از آنها می‌کرد. همچنین تأویل و تفسیرهایی که از موضوعات و شخصیت‌های دینی می‌کرد.



به نظر من این تفکیک، هر چند می‌دانم و وسیعاً جا افتاده است، تفکیکی روشن‌گر نیست، نه برای تحلیلی مفهومی و انتقادی از برنامه‌فکری او نه برای ارزیابی پروژه سیاسی او، برنامه و پروژه‌ای که عمیقاً درهم تنیده‌اند. این تفکیک سه گانه آثار شریعتی البته شاید بتواند برای نظم بخشیدن به برنامه مطالعه آثار پر شمار و متنوع شریعتی به کار آید، ولی برای تمایز افکندن میان متن و حاشیه آرای شریعتی، که به گمانم بخش دوم پرسش شما هم ناظر بر آن است، باید ابتدا پرسید مهم‌ترین پرسش او و نیز اصلی‌ترین انگیزه او از پی‌گیری آن پرسش چه بود؟ آنچه از اندیشه شریعتی می‌دانم مراقب می‌کند که مهم‌ترین پرسش شریعتی که همه آثار او به نحوی گرد آن می‌گردد، می‌تواند چیزی شبیه این باشد که «چه نحوه‌ای از فهمیدن فرهنگ و تاریخ و متون تشیع و چه نوعی از ورزیدن اسلام نمی‌گذارد ما ایرانیان از چنگ نظام‌های استبدادی، استعماری و استعماری سلطه‌رهاشویم و چگونه فهمی از دین و چگونه دین ورزی ما را به این رهایی مدد می‌کند؟» به نظر من شریعتی همه‌توان و دارایی معرفتی، روانی و اجتماعی خود را، و همه‌همت خود را، برای پاسخ دادن به این پرسش مرکب صرف کرد. برای او در پیچیدن با این پرسش صرفاً تلاشی معرفتی و ذهنی نبود. او با این پرسش مواجهه‌ای وجودی هم می‌کرد. نمی‌خواهم از زندگی و اندیشه و شخصیت او تصویری نظام‌وار بدهم، گویی هیچ تعارض درونی در آن نبود یا انگاری دست‌خوش تدریج و افت و خیز نمی‌شد. برعکس، به نظر من این الگوی مسأله‌محور ما را مدد می‌کند تا هر سه یعنی نوع، تدریج و افت و خیز تجربه‌های شریعتی را بی آن که به دام نظام‌سازی بیفتیم بهتر ببینیم و تحلیل کنیم. آن‌چه از شریعتی بر من تافت و مدت‌ها مرا به خود و انگذاشت بیش از

هر چیز دیگر، همین پرسش کلان با همه سترگی و دشواری‌اش بوده است.

تصور می‌کنید تصویری که از شریعتی داشته‌اید و بر اساس آن عمل کرده‌اید، تا چه حد تصویر و تصور کامل و صحیحی از او بوده است؟



اساساً ارائه تصویر کامل از شریعتی و شخصیت‌هایی چون او کار آسانی نیست و هنوز هم نمی‌توانم بگویم تصویر جامع و مانعی از او دارم و یامی توأم ارائه دهم. فقط می‌دانم در هر زمان، بعدی از شخصیت و یا افکار و ادبیات ویژه‌اش در ذهن و زبانم برجسته‌تر شده است. سیر آن را گفتم. شریعتی چندان غنی هست که بتواند نیازمندان متکثر و حتی متضاد را در گروه‌های سنی و فکری و اجتماعی به تعالی و غنای بیشتری برساند.



اولاً در آن دوران که من، بیشتر از شریعتی آموزش گرفتم، دوران فراغت از تحصیل او در فرانسه بود که به درجه دکترا تاریخ رسید. فرانسه آن روز مثل امروز، یک قطب اصلی جامعه‌شناسی در جهان بود. سطح و عمق تحصیل و ادراکات اجتماعی شریعتی، در آن زمان بود که به پختگی و کمال رسید. فهم او از مسائل اجتماعی و انقلابی و روردری، تحلیل‌های او از اسلام در دوران درس‌های اسلام‌شناسی شریعتی، در دانشگاه مشهد و حسینیه ارشاد کاملاً منعکس است. ثانیاً: همانطور که در پاسخ سؤال دوم عرض کردم در قالب اجتماعیات شریعتی بود که من و امثال من، از اسلامیات و کویریات او نیز باخبر می‌شدیم. شریعتی در کشورمان و در شرایط انقلابی سال‌های ۴۰ تا ۵۷، به عنوان یک جامعه‌شناس بومی از شرایط و محیط اجتماعی ایران برآمده بود.



واقعیت این است که ما هیچ تصویر ثابت و صحیحی از هیچ حادثه، شخصیت یا متنی نداشته، نداریم و نخواهیم داشت. تصورات و تصویرها با حدوث تجربیات تازه دگرگون می‌شوند. همواره تصورات پیشین می‌میرند و تصورات تازه‌ای متولد می‌شوند و تصورات پیشین، قفوس وار همراه با فهم‌ها و تفسیرهای تازه دوباره زنده شده، در میان ما حاضر می‌شوند. بی‌تردید، انقلاب ایران، تجربه تاریخی بزرگی در کشور ما بود که بسیاری از تصویرهای پیشین از بسیاری از رویدادها و شخصیت‌های تاریخی ما، از جمله شریعتی، را تحت تأثیر قرار داد. احساس من به شریعتی، درست همچون نخستین تجربه احساس عشق در دل دانش‌آموزی است که نسبت به معلم خود پیدا کرده بود. بعد از سال‌ها و به سن بلوغ رسیدن و گذر عمر، و تغییر آن احساس اولیه، هنوز نیز یادآوری آن احساس پاک عشق، شورانگیز و الهام‌بخش است. رابطه بسیاری از افراد از نسل من با شریعتی، درست همچون

حنایی کاشانی:
من شک ندارم که بدون شریعتی هیچ کس نمی‌توانست بر فاصله تاریخی «دانشگاهیان» و «روحانیان» و «کارمندان دولت» و «بازاریان» و «چیره‌شود» او توانست همه را به هم نزدیک کند، نشان دهد که «روشنفکر» و «متمدن» و «انسان دوست» و «میهن دوست» است و در عین حال، در آنچه از تاریخ و سنت کشورش می‌شناسد، به خواری نمی‌نگرد

رابطه کودکی است که چندین دهه از عمرش گذشته و دیگر از شیر پستان‌های مادرش تغذیه نمی‌کند، اما فراموش نکنیم که همان شیر مادر، قوام بخش حیات این کودک در تمام عمرش بوده است. گذشته، صرفاً در گذشته باقی نمی‌ماند. گذشته با ما حاضر است و حتی جلوتر از مادر آینده نیز حضور دارد. به این اعتبار، شریعتی با

از خودش هم چنین تصویری ندارد. اما چنان که گفتم، شریعتی را نمی‌توان به یک ساحت تقلیل داد و در عین حال نمی‌توان او را بدون شور عمیق دینی و معنوی اش فهمید. مثلاً این که گفته شود شریعتی، ایدئولوگ نوع خاصی از ایدئولوژی مذهبی بود، تناسبی با کلیت شریعتی ندارد. البته شریعتی اندیشمندی انقلابی بود، اما انقلاب مد

تنها مرجع من نبود. با این همه، در آن سال‌ها شریعتی برای من در حوزه دین مرجع بود و نگاه او را به «دین» بسیار می‌پسندیدم و هنوز هم فکر می‌کنم او از این حیث حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد. خوب، از نظر شخصی فکر می‌کنم شریعتی در زندگی من به اندازه پدرم بسیار مؤثر بوده است و نوعی «مبارزه جویی» و «منزه طلبی» و «فردگرایی» را در شخصیت من شکل داده است.

من تصویرهایی از شریعتی داشته‌ام، اما کمتر، تصویری از شریعتی را مینا و الگوی عمل خود کرده‌ام. از سوی دیگر گمان نمی‌کنم بتوانیم ملاک‌های قابل توافق یا اعتمادی را برای سنجش کمال و صحت هیچ تصویری از این دست در میان بگذاریم. به این دو دلیل نمی‌توانم به این پرسش پاسخ دهم.

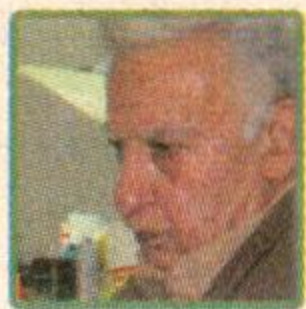


علی شریعتی معلم انقلاب بود؟

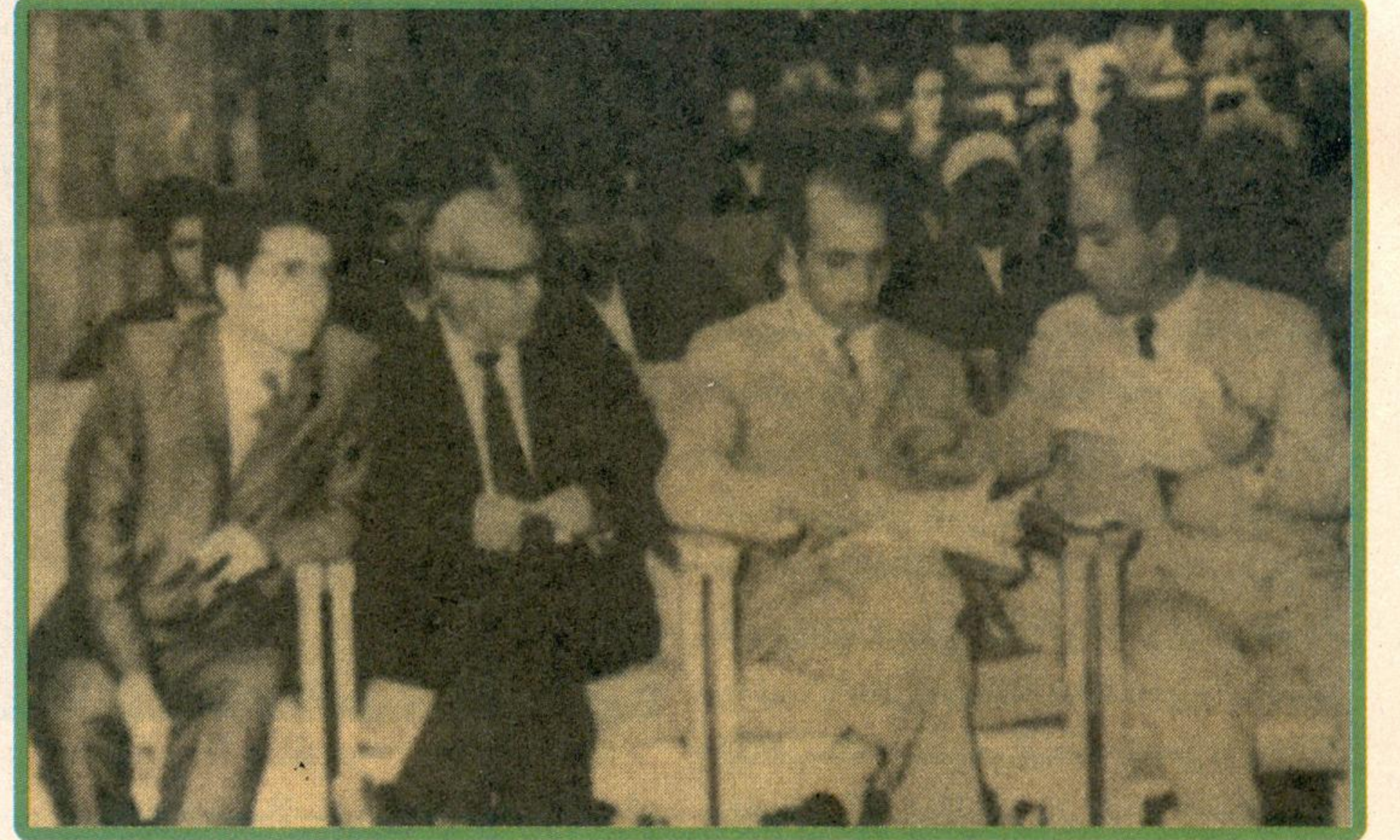
بی‌هیچ تردید (چنان که مخالفان او نیز اعتراف می‌کنند)، شریعتی به هر دلیل در زمینه‌سازی‌های فکری و اجتماعی انقلاب،



نقش برجسته‌ای داشته و از این رو، او را به درستی «معلم انقلاب» دانسته‌اند، اما اگر به افکار و طرح‌ها و آرمان‌های شریعتی توجه کنیم و «مطلوب‌ها»ی او را لحاظ کنیم، نه تنها نسبتی بین این انقلاب و آن مطلوب‌ها نمی‌بینیم، بلکه حداقل در موارد زیادی بین آن دو تعارض‌های بنیادین مشاهده می‌کنیم؛ این هم از شگفتی‌ها و حتی می‌توان گفت از پارادوکس‌های شریعتی است. اگر پیروان فکری شریعتی (از جمله فرزندان باصلاحیتش) بتوانند با استفاده از روش‌های پژوهشی و زبانی مقبول این پارادوکس مهم را بشکافند و توضیح دهند، گام بزرگی برداشته و خدمت بزرگی به خود آن بزرگ و به راه و مکتب او کرده‌اند.



صدر صد. جنبش ملی ایران، چند شاخه داشت: ۱ جبهه ملی، که طی سال‌های ۴۲ تا ۵۷، به عنوان جبهه ملی دوم خوانده می‌شد و حامل میراث نهضت ملی مصدق بود، ولی از جریان اجتماعی سیاسی ایران عقب ماند و با دستور مصدق کنار رفت و تا سال ۵۷ کم و بیش خاموش بود. ۲ نهضت آزادی: که در فاصله ۴۰ تا ۵۷ در صحنه سیاسی فعال و حاضر بود، با محکومیت در دادگاه نظامی سال ۴۳ ساکت شد، ولی خاموش نشد و فعالیت آن بیشتر به خارج از کشور منتقل شد. در داخل، فقط به عنوان چهره‌ای سازش‌ناپذیر با رژیم گذشته باقی ماند و جز انتشارات فرهنگی و مذهبی، مثل پرتوی از قرآن (طالقانی) و ذره بی‌انتها و عشق پرستش و سیر تحول قرآن (بازرگان) و خلقت انسان (دکتر سبحانی) آثار دیگری نداشت. ۳ جنبش‌های مارکسیستی که در دهه ۴۰ و ۵۰ گرچه از حزب توده که متهم به وابستگی به شوروی سابق بود، فاصله گرفت



نظر او مسنوق به یک‌رهای بخشی عظیم فکری و فرهنگی بود، به گونه‌ای که انقلاب‌های سیاسی نسبت به آن جنبه‌ای فرعی به خود می‌گرفت. متأسفانه شاگردان شریعتی، در استمرار همان تقلیل‌گرایی، انقلاب مد نظر شریعتی را به انقلاب صرفاً سیاسی ترجمه کردند و این کار چنان گسترده صورت گرفت که بسیاری از افراد نسل بعدی، شریعتی را بر اساس همان ترجمه غلط فهمیدند.



خب، نمی‌دانم چطور می‌شود گفت تصور صحیح از شریعتی چیست؟ به هر حال، در هر نویسنده‌ای با توجه به تحول زندگی‌اش دوره‌ها و سخنان متناقض بسیار است. خود آن نویسنده یا گوینده هم شاید در یک جایی بسیاری از کرده‌ها و گفته‌هایش را حذف کند. به هر حال، من هیچ وقت «شریعتی‌گرا» (Shariatist) نبوده‌ام، چنانکه به هیچ «گرا» و «گرایی» (ism, ist) دیگری نیز علاقه‌مند نبوده‌ام و نیستم. من «فلسفه» را به همین دلیل دوست دارم که آدم واقع‌آمی تواند از هر «تعلق» آزاد باشد. شریعتی تنها کسی نبود که من آثارش را در جوانی می‌خواندم. من از همان ابتدای جوانی و آغاز دبیرستان با آثار دیگر نویسندگان بزرگ جهان نیز آشنا بودم. نمایشنامه‌های یونانی را در سال‌های پایانی مدرسه خواندم (ده یازده سال بیشتر نداشتم)، رمان و داستان و نمایشنامه و شعر هم می‌خواندم، به تماشای فیلم و خواندن درباره آن هم بسیار علاقه داشتم. به مباحث نظری و فیلسوفان هم علاقه داشتم و آثار افلاطون و سارتر و نیچه و هایدگر را هم از همان زمان می‌خواندم، آنچه در زبان فارسی موجود بود. بنابراین، شریعتی

ماست، در کنار ماست و در آینده ما حضور دارد. نکته دیگر این که، رابطه یک معلم با دانش‌آموزان و دانش‌جویان خود، صرفاً به انتقال پاره‌ای آموزه‌ها و تکه پاره‌های الفاظ و گزاره‌های سرد و بی‌روح خلاصه نمی‌شود. معلمان حقیقی، شیوه زیست و نحوه نگرش به زندگی مخاطبان خود را در عمیق‌ترین و تغییرناپذیرترین لایه‌های روح آدمی شکل می‌دهند. مهم نیست که گزاره‌ها و آموزه‌های آنان مورد نقادای‌های جدی و عمیق قرار می‌گیرند، مهم آن است که معلمان حقیقی هر جامعه‌ای با نفوذ در اعماق روح حیات فرهنگی و تاریخی آن جامعه به حیات خویش ادامه می‌دهند.



فکر می‌کنم داشته‌ها و اندوخته‌هایم حکایت از تصویری واقعی و کامل از انسانی می‌کند که بیش از سی سال با او زیسته‌ام. واقعا فکر می‌کنم که او معجزه قرن بود و خدا به وسیله قلم و بیان او اسلام حقیقی را در بین نسل جوان و تحصیل کرده رواج داد و حتی برخی از پیران مارا نیز به خود آورد. حالا ممکن است برخی جرأت و جسارت آن را نداشته باشند که به تکریم او بپردازند، با اینکه او محتاج چنین عملی نیست، زیرا انسان‌های صالح و نسل جوان با استقبال از آثار او به ماندگاری‌اش کمک شایانی کرده‌اند و او همچنان زنده است. در عین این که سخت معتقدم نقد اندیشه و آثار او نیز در این جاودانه شدن بی‌تأثیر نیست، زیرا شریعتی‌شناسان و ناقدان آثار او در هر برهه از زمان، ناشناخته‌های بسیاری را در وجود او کشف کردند.



هیچ کس تصویر قطعی و مطلقاً صحیحی نمی‌تواند از دیگری داشته باشد، چنان که کسی حتی

رجایی: شریعتی دموکراسی را مرحله‌ای از تلاش برای آزادی می‌دانست، اما آن را به عنوان نقطه نهایی و پایان تاریخ تبیین نمی‌کرد. بنابراین شیفته دموکراسی‌های غربی نبود، چرا که انعکاس قطعی اراده برای‌های در حکومت‌های دموکراتیک نیست. به طور کلی، شریعتی ضد حکومت بود و البته این ضدیت با حکومت‌های استبدادی شکل شدیدتری به خود می‌گرفت.

«انقلاب»، به گونه‌ای خلاف آمده‌عادت، آرزوی شریعتی را برآورده کرد، اما خود او را به جا نگذاشت و «میراثش» را هم به دشمنانش سپرد.

بله و خیر. او معلم انقلابی‌گری شیعی در ایران بود. بی‌تردید خوانشی که او از تشیع عرضه کرد و شیوه‌حماسی و



هنرمندانه‌ای که برای القاء مقاصد خود نه فقط به ذهن مخاطبان‌اش که به جان و روان آن‌ها برگزید، او را به جایگاه معلم انقلابی‌گری شیعی ارتقا داد. اما اگر مراد شما از این پرسش این است که انقلاب اسلامی صرفاً یا عمدتاً بر تر از ایده‌های او شکل گرفت و پیش رفت و به نتیجه رسید، خیر، به نظر من چنین نبود. هر چند این نفی به معنای انکار نقش نیرومند و الهام‌بخشی عمیقاً تأثیرگذار او بر اشخاص، جریان‌ها و تشکل‌های انقلابی، حتی بر روحانیان انقلابی، نیست.

انقلاب ۱۳۵۷ بر آیندی بود از تلاقی نیروهای فکری و سیاسی اجتماعی در ظرفی از تحولات دولت در ایران و وقایع منطقه‌ای و بین‌المللی.

انقلاب‌ها اساساً بر مبنای یک طراحی و برنامه‌ای برای انقلاب شکل نمی‌گیرند، لذا انقلاب کردن اساساً موضوع تعلیم و تعلم نیست که معلم و شاگرد بر دار باشد، اما برای آن که در وضعیتی

مشرف به دگرگونی انقلابی‌کسانی یا گروه‌هایی حاضر شوند که خطر کنند و وارد مبارزه شوند نیاز به بسیج‌گری دارد. ساز و کار بسیج‌نیروهای

فره‌یخته‌تر جامعه با ساز و کار بسیج دیگران متفاوت است، در حالی که فقط یک روشن‌فکر انقلابی می‌تواند گروه‌نخست را بسیج کند، بسیج دیگران را بسیاری دیگر می‌توانند بر عهده بگیرند. آموزه‌های شریعتی، به‌عنوان مع‌لم

انقلابی‌گری شیعی، در ظرفی از تحولات سیاسی و اجتماعی، ظرفیتی بسیج‌گرانه نزد برخی از فرهیختگان جامعه از خود بروز داد.

فرهیختگان جامعه از خود بروز داد.

آیا شریعتی در ذهن خود به «حکومت اسلامی» می‌اندیشید؟

قاطعانه می‌توان شریعتی‌نه‌تنها در ذهن خود، بلکه در زبانش نیز به حکومت مذهبی نمی‌اندیشید. انسان‌شناسی،



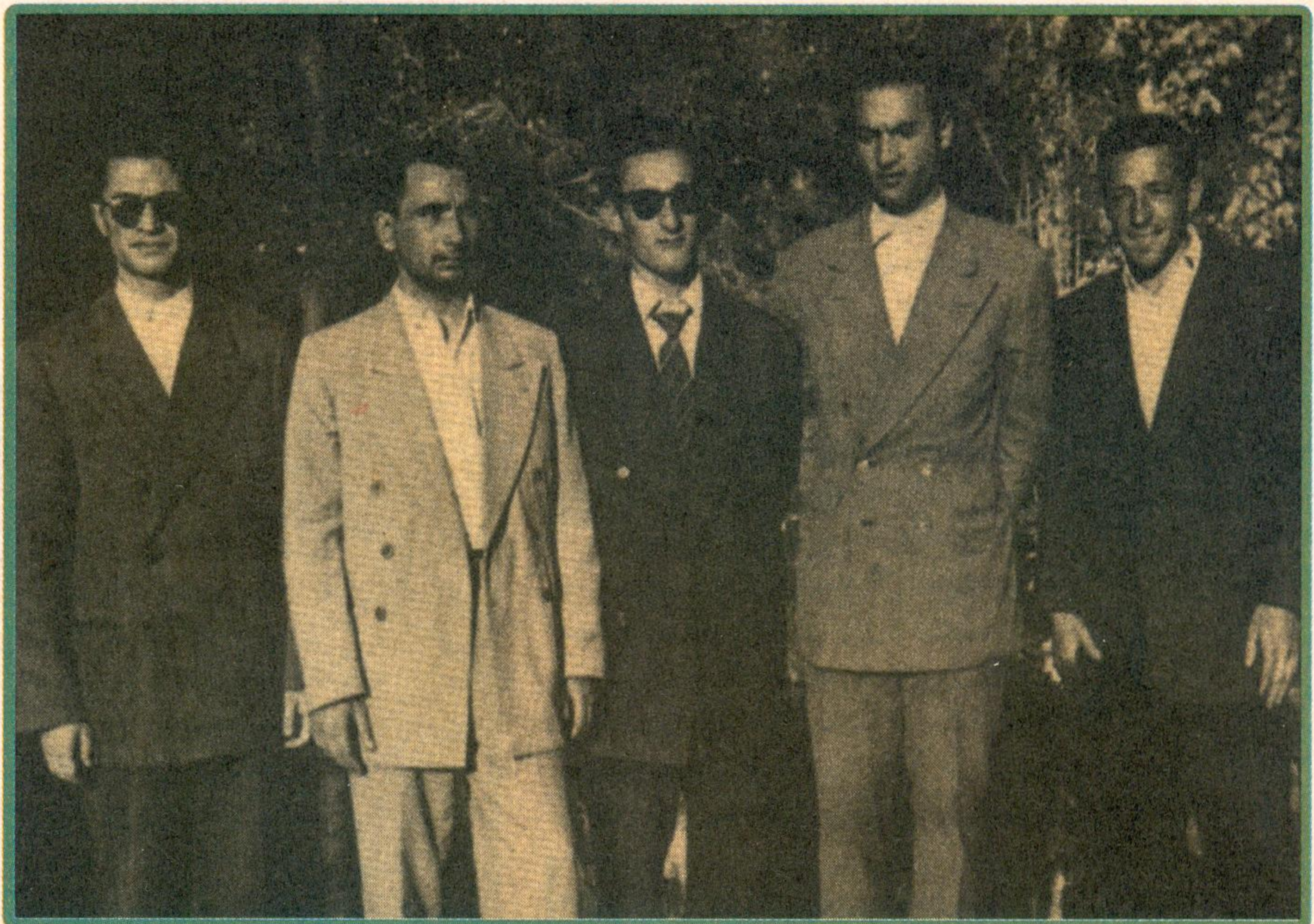
ایدئولوژی و تاریخ‌نگری شریعتی نمی‌تواند با هر نوع استبداد و آمریتی سازگار باشد، تا آنجا که گاه، برخی گفته‌های او به اندیشه و ادبیات آنارشیستی

پهلومی‌زند. از این رو اگر هم او در جایی سخنی به صراحت و یا به تلویح در مورد حکومت اسلامی گفته باشد، منطقاً باید در پر توأصول و محکمت‌اندیشه او تفسیر شوند و یا به‌عنوان موارد تناقض نادیده گرفته شوند.

آری و نه. آری از این جهت که هم شریعتی و هم ما نهضت آزادی‌ها و هم سازمان مجاهدین در آن دوران به ایده «حکومت اسلامی» به عنوان آلترناتیو و مغایر



آری و نه. آری از این جهت که هم شریعتی و هم ما نهضت آزادی‌ها و هم سازمان مجاهدین در آن دوران به ایده «حکومت اسلامی» به عنوان آلترناتیو و مغایر



شریعتی در میان جمعی از دوستان، مشهد، ۱۳۳۲

روشنفکران، طلاب و مردم عادی، «معلم انقلاب» لقب گرفت.

او یک معلم بود؛ یاد می‌داد که با مظاهر ظلم و ستم چگونه برخورد کنیم؛ می‌آموخت که



جامه‌های زر و زور و تزویر بر قامت چه افرادی برانزده است. او درس می‌داد، بدون این که بخواهد جرثومه‌های فساد و تباهی را معرفی کند. ما خود می‌دانستیم که آنها چه

کسانی هستند. مادر خیابان‌های آن روزها شعار می‌دادیم که: «معلم شهید ما، جان به کفش نهاده بود، آغاز بیداری است، آغاز آگاهی است، ضد

استعماری است.» او چه کشته شده باشد و چه به مرگ طبیعی رفته باشد، معلم نسل ما بود، شاید به همین جهت بود که بنا به گفته انسان صادق و درستکار این دوران، جناب دعایی عزیز،

بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی متأسف شدند از این که دکتر زود از دنیا رفت و تبلیغاتش فراگیر نشد.

بله، بی‌تردید. من شک ندارم که بدون شریعتی هیچ کس نمی‌توانست بر فاصله تاریخی «دانشگاهیان» و «روحانیان» و «کارمندان دولت» و «بازاریان» چیره شود. او



توانست همه را به هم نزدیک کند، نشان دهد که «روشنفکر» و «متمدن» و «انسان‌دوست» و «میهن‌دوست» است و در عین حال، در آنچه از تاریخ و سنت کشورش می‌شناسد، به خواری

نمی‌نگرد. او به «استخراج» سنت دست زد و سرمایه‌های طلایی آن را به سان نفت به ثروت کشور افزود. با این همه، دریغ که خود نماند تا

کارش را کامل کند، یا نتوانست شاگردانی داشته باشد که کارش را ادامه دهند. کار او را «تاریخ» ناتمام گذاشت و شاید اصلاً به پایان رساند.

ناتمام گذاشت و شاید اصلاً به پایان رساند.

ولی بیشتر، بلکه کاملاً از معارف مارکسیستی جهانی الهام می‌گرفت و تغذیه می‌شد و کمتر بومی و ملی بود. ۴ جنبش مذهبی بارهبری روحانیت و به‌خصوص آقای خمینی از سال ۴۰

به صحنه آمد و تا سال ۵۷ به اوج رسید. این جنبش، گرچه طی سال‌های ۴۱ تا ۵۷ موتور محرک و بسیار فعال جنبش ملی و نیز درون‌زا و بومی بود، بیشتر به تحریک احساسات مذهبی

مجهز و مشغول بود. ۵ سازمان مجاهدین خلق که در یک دوره ۵۰ تا ۵۴ به‌طور وسیعی در جامعه تحول خواه و انقلابی ایران مؤثر بود، ولی به علت آن که تحت آموزش‌های انقلابی مارکسیستی

قرار داشت و مخصوصاً از سال ۵۴ به بعد دچار کودتای مارکسیستی شد، موقعیت مؤثر خود را در جامعه انقلابی ایران از دست داد و بالاخره ۶

حرکت دکتر شریعتی مخصوصاً در فاصله سال‌های ۵۰ تا ۵۶، واقعاً آموزش‌نظری و فرهنگی انقلاب را که کاملاً وجه بومی و درون‌زایی داشت، اجرا کرد. دامنه تأثیر و

نقش آفرینی آن از نسل جوان، فراتر رفت و میان سالان و حتی کهنسالان راهم در بر گرفت. در انقلاب سال ۵۷، فعال‌ترین و نقش‌آفرین‌ترین تفکرات، همین آموزش‌های شریعتی بود. بدین

سبب است که من مدعی هستم شریعتی، صدر صدر معلم انقلاب بود.

بی‌تردید. هیچ مقام یا شخصیتی این مقام را به او نبخشید و هیچ قدرت سیاسی‌ایی نکوشید به کمک



پول نفت و تبلیغات و حقنه رسانه‌ای وی را به این لقب مفتخر گرداند و هیچ قدرت و مقامی نیز نمی‌تواند این لقب را از وی اخذ کند. او به

طور بسیار طبیعی توسط بخش وسیعی از حاملان اصلی انقلاب، یعنی دانشجویان،

حاملان اصلی انقلاب، یعنی دانشجویان،

پرسشش استقرار نمی‌گردد و به پرسش‌های آن پاسخی خوش ساخت نمی‌دهد، حتی به خود صاحب و سازنده اصلی پروژه.

آیا شریعتی مخالف دموکراسی، به معنای حکومت مردمی، بود؟

گرچه شریعتی، به دلایل روشن که در آثارش فراوان دیده می‌شود، با دموکراسی حاکم بر غرب (حداقل در زمان او) چندان سرسازگاری نداشت و از منتقدان جدی و رادیکال حاکمیت دموکراسی در خدمت سرمایه‌داری خشن و امپریالیسم به‌شمار بود، اما در عین حال او نه تنها اصل دموکراسی (به معنای حاکمیت مردمی قدرت سیاسی بر بنیاد قدرت عرفی و دموکراتیک) را نفی نمی‌کرد، بلکه به شدت از آن دفاع می‌کرد و در آثار او، فراوان می‌توان از این نوع دفاعیات و حمایت‌ها یافت و مراجعه به آنها برای همه ممکن است. از جمله در همان پایان کتاب «امت و امامت» به دموکراسی به مثابه اصل اسلامی در عصر غیبت تصریح شده است. در این مورد هم باید بگویم که در موارد معارض، آنچه اصل است همان محکومات است و متشابهات لزوماً در مادر پر تو محکومات تفسیر می‌شوند.

شریعتی دموکراسی را به معنای حاکمیت نفی‌ات اکثریت یا به تعبیر خودش حاکمیت اکثریت رأس‌ها قبول نداشت، یعنی دموکراسی را فقط در پای صندوق‌های رای متجلی نمی‌یافت، بلکه آن را متضمن حاکمیت عقلا و دانش‌های عموم مردم می‌دانست که در یک فرآیند اجتماعی سیاسی با آگاهی از تمام علوم و دستاوردهای اجتماعی، بیشتر به نوعی هوشیاری ملی و اجتماعی رسیده باشند.

همان‌گونه که حدود یک ربع قرن پیش، در سیاه‌مشق خود با عنوان نگاهی دوباره به فلسفه سیاسی شریعتی یا تأملی بر پارادوکس متعهد نشان دادم، شریعتی در حوزه اندیشه سیاسی با پارادوکس‌ها، تعارضات و تناقض‌گویی‌های بی‌شماری روبرو است. او می‌خواست بین فلسفه سیاسی کلاسیک و سیاست مبتنی بر مفاهیم حقیقت و فضیلت و انتقادات فلسفه سیاسی کلاسیک که از زمان افلاطون تا دوران مادر باره دموکراسی وجود داشته، وفادار باشد. از طرف دیگر می‌خواهد به فلسفه سیاسی مدرن، حق‌رای مردم و دموکراسی و آزادی‌های فردی معتقد باشد. این‌ها با هم سازگار نیست. آن‌جایی که به دفاع از ارزش‌های فلسفه سیاسی مدرن می‌پردازد، کاملاً گرایش‌های دموکراتیک دارد اما در دفاع از فلسفه‌های کلاسیک، جهت‌ضد دموکراسی اتخاذ می‌کند. لذا اندیشه سیاسی مرحوم شریعتی یک نظام سازمند ندارد و از سازگاری درونی بی‌بهره است.

می‌کرد که تبیین و تحلیل موضوعات دینی و حتی تحقق ایدئولوژی مورد علاقه‌اش وابسته به یک صنف و یا گروه خاصی نیست.

به معنای دقیق کلمه، شریعتی به حکومت اسلامی نمی‌اندیشید. او اصولاً اندیشمندی قدرت‌ستیز بود و شورر‌هایی بخشی را که در اسلام و تشیع کشف کرده بود، در چنبره و انحصار ساخت متصلب حکومت‌ها، قابل تعریف نمی‌دانست. به طور کلی او اندیشمند تغییر بود نه ثبات. و این با جنس هر حکومتی با هر عنوان در تعارض است.

خب، هم‌بله و هم‌نه. تا از حکومت اسلامی چه مراد کنیم. یقیناً، شریعتی حکومت اسلامی را به معنای «حکومت روحانیون» نمی‌دانست. با این همه، شریعتی به عنوان فردی شیعه، تصویری از حکومت داشت که خود حاصل تاریخ و سنت مذهب شیعه بود. شریعتی هرگز به امکان‌های مفهومی و متناقض آنچه شیعه به طور معهود از حکومت انتظار دارد، نیندیشید. شریعتی هم مانند همه شیعیان دیگر به «آرمان افلاطون» معتقد بود، یعنی گمان می‌کرد که بهترین حکومت، حکومت «داناان» / «صالحان» یا «معصومان» است. با این همه، الگوی حکومت امام علی (ع) و بر خوردش با مخالفان را به عنوان الگوی دموکراسی در نظر داشت، اما نمی‌توانست ببیند که این‌ها به طور تاریخی چگونه با هم به تناقض می‌رسند. برای این کار او باید زنده می‌بود و تجربه «انقلاب اسلامی» را می‌دید.

بر اساس آثار او می‌توان قضاوت کرد که او داشت به سوی پروردن یک الگوی حکومتی جایگزین پیش می‌رفت. آثار صریح او در این زمینه اکلاً اند و نشان از همچنان در راه بودن و با صدای بلند اندیشیدن دارند. با این حال، هر چند نمی‌توان گفت که جریان اندیشه او در این باره ملاً و دقیقاً به ساختن چه الگوی حکومتی می‌توانست بینجامد، می‌توان با قطعیت بیشتری از این صحبت کرد که الگوی پیشنهادی او برای حکومت چه نمی‌توانست از آب درآید. به نظر من با درکی که او از نهاد روحانیت داشت، الگوی حکومتی او نمی‌توانست متضمن حکومت روحانیت به مثابه یک گروه یا طبقه یا سخنگوی رسمی دین باشد. همچنین، با توجه به فهمی که او از جایگاه فقه در میان علوم و معارف اسلامی داشت، حکومت مورد نظر او نمی‌توانست حکومتی فقهی یا حکومت فقیهان باشد.

مایلم همین جا به نکته دیگری هم به کوتاهی اشاره کنم. به نظر من، شریعتی عمدتاً دلمشغول چالش، دگرگونی و گذار بوده نه ثبات، جانشینی و استقرار. پروژه‌ای که گرد پرسش‌گذار شکل گرفته باشد به روانی و آسانی بر محور

حکومت شاهنشاهی می‌اندیشیدیم، اما «نه» از آن جهت که مفهوم حکومت اسلامی در حکومت علوی که تابع و مرید زور و زور و تزویر نبود، خلاصه می‌شد، نه آن حکومت اسلامی که در نزد فقها و عالمان دین یار و حانیون سنتی، مرسوم و مقبول بود، یعنی حاکمیت احکام صوری فقهی و غلبه روحانیون بر افکار و عواطف و احساس‌های مردمان. این‌گونه حکومت اسلامی، در ذهن شریعتی نبود. حتی در سال ۵۷، مرحوم امام خمینی هم پس از مهاجرت به پاریس، به دوستان ما که شعار آزادی، استقلال، حکومت اسلامی را پیشنهاد می‌کردند، توصیه کردند که نگویید «حکومت اسلامی» زیرا حکومت اسلامی در فقه، مقرراتی دارد که امروز نه عملی است و نه به مصلحت، بلکه بگویید آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی و همین شعار بود که به عنوان شعار قطعی انقلاب سال ۵۷ جا افتاد. از همه این‌ها گذشته، در میان سه نفر مراجع بزرگ عصر مشروطیت، صاحب‌نام‌ترین آن‌ها مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی، صاحب کتاب کفایه الاصول، نیز در آثار خود تصریح می‌کند که مادر اسلام، حکومت اسلامی نداریم، بلکه حکومت جمهور مسلمانان داریم. (به همان معنی جمهوری اسلامی) بنابراین آنچه در ذهن شریعتی جا افتاده بود، همان جمهور مسلمانان بود که نه موروثی (موروثی خانوادگی یا موروثی یک قشر معین یعنی روحانیت) و نه تابع صرف مقررات فقهی سنتی است.

به هیچ وجه. هیچ کس به «حکومت اسلامی» به معنایی که ما آن را امروز در ایران تجربه می‌کنیم نمی‌اندیشید. حکومت اسلامی یک ایده پیشینی نبود که متحقق شد، بلکه این حکومت بیش از آنکه نتیجه یک تئوری پردازشی روشن باشد البته نمی‌گویم که فاقد هر گونه مبانی نظری و تاریخی است محصول یک فرآیند بسیار پیچیده تاریخی و بیشتر نتیجه شیوه معیشت و زیست تاریخی ماست.

تمام حرکات، سکناات و اندیشه مرحوم دکتر، تبیین ایدئولوژی اسلامی و احیای ارزش‌های دینی بود و طبیعتاً چنین شخصی دوست می‌داشت که بهت رین حکومت، حاکم شود. ممکن است بتوان فهمید که در پهنای ذهن جستجوگر و خلاقش به چه نوع حاکمیتی دل بسته بوده است، یعنی همین قدر که در حاکمیتی به انسانیت ارج گذاشته شود و کرامت انسانی لگدمال نگرده و عناصر پلیدی، ناآگاهی و جهل از جامعه مسلمانان رخت بر بندد و دروغ، تهمت، فکر پلید و روحیه تزویر از میان برود، برایش قابل توجه بود، یعنی اینکه انسانیت حاکم شود. اما نکته مهمی که درباره ایشان مغفول نماند، نگاه آرمانی دکتر به دین و آموزه‌های دینی است تا جایی که حاضر بود به خاطر آن، جان‌ش را هم بدهد و فکر



مرحوم سبحانی:
امروزه تمام ملت‌های مسلمان، مخصوصاً در منطقه خاورمیانه و مغرب (شمال آفریقا) از این بیماری یعنی عدم خلاقیت، نوآوری و تقلید از الگوهای غربی از یک طرف و عدم کوشش و زحمت‌کشی و بهره‌وری از طرف دیگر، رنج می‌برند. به این جهت است که با گذشت زمان، فاصله جوامع غیر اسلامی، اروپا، امریکا، چین و شرق آسیا از ملل اسلامی مرتباً بیشتر می‌شود، در حالی که در میان مسلمانان، نهضت‌های آزادی‌بخش وجود دارد، ولی مجموعه آنها به پیشرفت و سرعتی در پیشرفت مادی و معنوی دست نمی‌یابند



در آموزه‌های آن معلم بزرگ و معجزه خداوندی، مخالفت با دموکراسی معنا و مفهومی نداشت. او یاد داد که انسان‌ها،

مخصوصاً جامعه شیعی چگونه می‌تواند دموکرات باشد و چگونه آزادانه زیست کند. چگونه ممکن است فردی از مبارزات اجتماعی انسان‌ها برای آزادی بگوید و بهترین سرمشق او حکومت پنج‌ساله مولا امیر مومنان باشد، آن وقت مخالف حاکمیت مردمی باشد؟! امت و امامت او عمق دل‌بستگی‌اش به دموکراسی را نشان می‌دهد، ممکن است برخی هم از آن چنین برداشتی را نداشته باشند. مهم نیست، مهم این است که تز او در سنی (۴۰ سالگی) طرح شد که هنوز راه برای کامل شدن داشت، چه بسا که اگر زنده بود حتماً نقد خویش را با خلق آثاری دیگر نشان می‌داد. خلاصه منظور این است که خیلی‌ها در این سن و سال، تازه در حال شکل گرفتن هستند و پس از مدت‌ها مطالعه و تحقیق، به نواندیشی و خلاقیت می‌رسند، ولی او که گویی فرصتی نداشت تا ادامه راه خود را جلی کند، فقط به طرح ایده‌ها و اصلاح و احیای ارزش‌ها و سبب‌های دینی پرداخت و مدار مقابل ایسم‌های مختلف و اکسینه کرد. او عاشق اسلام بود و تشیع را تجلی‌گاه مظلومیت و شجاعت و مهد آزادی می‌دانست و معتقد بود که تافروست است، باید اصلاحات اساسی صورت بگیرد و بی‌جهت نبود که می‌گفت اگر زنده بمانم، فقه محمد و آل محمد را احیا خواهم کرد. این‌ها نشانه سوز و شعور و برخاسته از معرفت دینی او بود.



شریعتی دموکراسی را مرحله‌ای از تلاش برای آزادی می‌دانست، اما آن را به عنوان نقطه نهایی و پایان تاریخ تبیین نمی‌کرد. بنابراین شیفته دموکراسی‌های غربی نبود، چرا که انعکاس قطعی اراده برای رهایی در حکومت‌های دموکراتیک نیست. به طور کلی، شریعتی ضد حکومت بود و البته این ضدیت با حکومت‌های استبدادی شکل شدیدتری به خود می‌گرفت.



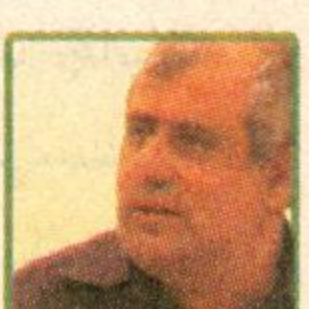
نه، با «دموکراسی» مخالف نبود. اما «دموکراسی» او هم آن چیزی نبود که ما امروز می‌شناسیم. او همیشه فکر می‌کرد مردم ما «شیعه» اند و «شیعه» نیز می‌مانند! او این امکان را در نظر نمی‌گرفت که «تجربه تاریخی» می‌تواند «مذهب» و «دین» را نابود کند. به نظر او، اگر مردم «شیعه» باشند و «انقلابی» باشند، حکومت دموکراسی خوب است، اما اگر نباشند، نه. او به دین و مذهب و ایدئولوژی به صورت اعتقاداتی فی‌نفسه می‌نگریست که «حق» بودن و «باطل» بودن‌شان فقط بر اساس مفاهیم اولیه خودشان است. او این امکان را در نظر نمی‌گرفت که حکومت دموکراسی،

دست کم در دوره‌هایی از تاریخ، یعنی حاکمیت بسیاری چیزها که ما دوست نداریم و «بد» می‌شماریم. شریعتی، بر اساس آموزه‌های شیعی، گمان می‌کرد که حکومت حق یعنی حکومتی که بر اساس «عقیده» حق است. او هم مانند بسیاری دیگر از روشنفکران آن زمان «دموکراسی» را فقط وقتی دوست داشت که مردم «آن طوری بفهمند و عمل کنند» که خودشان دوست دارند. به عبارت دیگر، او از این حیث «نخبه‌گرا» بود. و حال آنکه «دموکراسی»، دست کم در سیاست، به معنای حکومت میان‌مایگان است و مردمانی که هر روز ممکن است به سویی بچرخند و حاکمانی که ممکن است از آرمان‌ها بسیار فاصله داشته باشند، اما «منتخب» و «مطلوب» مردم باشند. شریعتی هم مانند بسیاری از روشنفکران قرن بیستم «یوتوپیا» یا «ناکجا آبادی» می‌اندیشید و به دنبال آرمان شهر بود.



چنان که می‌دانید او حکومت اکثریت رأی‌ها را با استعاره تحقیرآمیز حکومت رأس‌ها خوار می‌شمرد. با این حال، اگر دموکراسی را با ارزش‌های اخلاقی‌ای که یک نظام دموکراتیک باید تضمین‌شان کند و پاس‌شان بدارد تعریف کنیم، گمان نمی‌کنم اندیشه‌های سیاسی شریعتی با آنها ناسازگار باشد، ارزش‌هایی مانند شفافیت، تضمین منابع متفاوت اطلاعات و تحلیل، امکان عزل بی‌خسونت حاکمان در قالب قواعد منصفانه و اعلام شده، امکان رقابت منصفانه ایده‌ها و گروه‌های جایگزین، عدم تمرکز ثروت و منابع، قانون‌مداری و رضایت عمومی. دموکراسی اما به هر حال ناظر بر روندها و ساز و کارها است. شریعتی اما، بیشتر از شکل، نگران محتوا بود. او معتقد بود یک جهان‌بینی برتر، یک ایدئولوژی برتر و مآلاً یک نظام سیاسی اجتماعی و اقتصادی برتر وجود دارد. این یک‌انگاری یا مونوسم ارزشی، نوعی مونوسم روشی را تداعی می‌کند، اگر نگوییم لازم می‌آورد، که بعید می‌دانم بشود به آسانی در مقام حکومت‌گری با شیوه‌های دموکراتیک قابل جمع باشد. می‌گویم بعید می‌دانم، چون می‌دانم و می‌دانید که می‌توان حکومتی دموکراتیک به معنای «حکومتی مردمی» داشت، ولی ارزش‌های دموکراسی را هم در پای آن قربانی کرد یا دست کم نگران آن ارزش‌ها نبود.

شریعتی درد مسلمانان و اسلام را در این موارد می‌دید: متولیان رسمی اسلامی، استعمار، استعمار و استثمار، خرافه‌زدگی و انحراف از اسلام اصیل. آیا درست تشخیص داده بود؟



گرچه به استناد آثار شریعتی می‌توان بر این فهرست افزود، اما به نظر من در موارد مطرح شده

تشخیص او درست بوده و کاملاً با مستندات تاریخی سازگار است. تحولات سه دهه اخیر در کشور ما و گسترش بنیادگرایی در جهان اسلام مهر تأییدی بر این گفتارهاست. البته واقعیت این است که دیگر مصلحان مسلمان معاصر نیز هر کدام به گونه‌ای و با زبانی و تحلیلی به این موارد اشاره کرده‌اند. از جمله مسأله متولیان و خرافه‌گرایی و انحراف از اسلام اصیل و نخستین در گفتارهای تمام مصلحان دیده می‌شود.



به نظر من شریعتی در این پنج مورد اشتباه نکرده و درست تشخیص داده بود، ولی یک امر دیگر را که مادر تجربه بعد از انقلاب سال ۵۷ دریافتیم، در زمره درد مسلمانان امروز نیآورده بود و آن، اهمیت کار و کوشش و خلاقیت در زمینه‌های مادی (اقتصادی) و فرهنگی (هنر و اندیشه و دانش) و ضرورت دفاع اجتماعی بود. در تجربه اجتماعی قبل از پیروزی انقلاب، این امور که ذکر کردم، چندان بروز نکرده و به (آگاهی) مردمان صاحب‌اندیشه و دلسوز نرسیده بود. امروزه تمام ملت‌های مسلمان، مخصوصاً در منطقه خاورمیانه و مغرب (شمال آفریقا) از این بیماری یعنی عدم خلاقیت، نوآوری و تقلید از الگوهای غربی از یک طرف و عدم کوشش و زحمت‌کشی و بهره‌وری از طرف دیگر، رنج می‌برند. به این جهت است که با گذشت زمان، فاصله جوامع غیراسلامی، اروپا، آمریکا، چین و شرق آسیا از ملل اسلامی مرتباً بیشتر می‌شود، در حالی که در میان مسلمانان، نهضت‌های آزادی‌بخش وجود دارد، ولی مجموعه آنها به پیشرفت و سرعتی در پیشرفت مادی و معنوی دست نمی‌یابند.



به دو نکته اساسی در این ارتباط باید توجه داشت: اولاً، این‌ها بخشی از دردهای مابود و نه همه دردها. ثانیاً، تشخیص درد مهم‌ترین بخش قصه نیست یا اقل همه قصه نیست. خیلی‌ها نیز در همین تشخیص درد با شریعتی هم نظر بودند، از جمله مطهری، طالقانی، بازرگان، نخشب، شریعت سنگلجی و ... مسأله مهم و اساسی این است که ما بر چه پایه و اساسی خواهیم مداوای این دردها هستیم. گاه ممکن است راه‌حل‌های ما خود در درادمان زده، یا حتی به ظهور دردهای جدید بینجامد، یا توجه به پاره‌ای از دردها ما را از فهم و توجه به پاره‌ای دیگر از دردهای عمیق‌تر باز دارد.



مواردی که بر شمردید، درد بزرگ مسلمانان است، دردی که واکاوی آن از مرحوم سید جمال آغاز شد و تا امروز ادامه دارد و اگر این موضوعات با دقت پی‌گیری شود، در خواهید یافت که مردم از متولیان رسمی دین، انتظار مسئولیت و رسالت بسیار بیش از این دارند. اگر قرائتی از دین و مذهب باعث استعمار و استثمار توده‌های مسلمان شود و آنچه به دین



مجاهدی: شریعتی اما، بیشتر از شکل، نگران محتوا بود. او معتقد بود یک جهان‌بینی برتر، یک ایدئولوژی برتر و مآلاً یک نظام سیاسی اجتماعی برتر و اقتصادی برتر وجود دارد.

یوسفی اشکوری:
باید توجه داشته باشیم که «بازگشت به خویش» او در ارتباط با اندیشه «الیناسیون فرهنگی» او قابل فهم و تحلیل است. او می گفت مسلمانان در تاریخ خود (از جمله بوسیله استعمار در عصر جدید) از حقیقت دینی و هویت انسانی و فرهنگی مثبت گذشته خود یا تهی شده و یا فاصله گرفته اند، از این رو باید به آن ایمان و اندیشه های حرکت آفرین نخستین خود باز گردند تا به بیداری و خود آگاهی انسانی و اسلامی برسند

بازرگان در «خودجوشی»، برای نجات از عقب ماندگی یک امر ضروری بود و طبق کشف شریعتی از مفهوم بازگشت به خویش (پهلوی) و انحطاط گرایی آن، بازگشت به خویش ملی و اسلامی مطرح می شد.

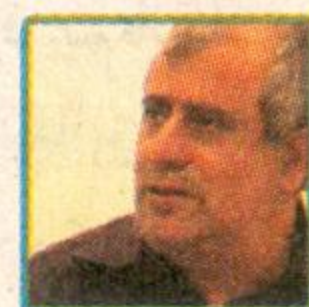


از دیرباز و از زمان های بسیار کهن، «خود یا خویشتن» در همه سنت های تاریخی به منزله یکی از اساسی ترین منابع آگاهی و خود آگاهی تلقی می شده است. در سنت عبری و در سه دین بزرگ این سنت تاریخی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) خودشناسی نقطه شروع راه خداشناسی بوده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». در سنت متافیزیک یونانی نیز، اصلی ترین شعار سقراط این بود: «خودت را بشناس». در سنت های هندی و خاور دور و حتی در فرهنگ های سرخ پوستی و آفریقایی هم «خود یا خویشتن» به منزله یکی از منابع اصیل خود آگاهی و قدرت درونی تلقی می شده است. لیکن، در سنت متافیزیک یکی روز به روز شعار سقراطی بیشتر مورد فراموشی قرار گرفت تا آنکه در دوران مدرن و با ظهور عقلانیت مدرن، انسان صرفاً به منزله حیوان ناطق، سوژه یا فاعل شناسا تلقی شد و اعماق درونی انسان مورد غفلت تام و تمام قرار گرفت. این غفلت مورد اعتراض شدید متفکری چون کی یو که گور قرار گرفت تا آنجا که وی تمام رسالت خود را توجه دادن انسان غربی به حقیقت انسان یا به تعبیر خاص خود وی، آگزیستانس، قرار داد. هایدگر نیز شناخت حقیقت انسان

بامأموریتی سیاسی. علاوه بر این او گمان می برد تغییر سیاسی و اجتماعی تابعی است از تغییر نظام فرهنگی، و تغییر نظام فرهنگی را در گرو تغییر نسبت جامعه بادیین می دید، و این تغییر نسبت را هم مستلزم پالایش معرفتی دین و توانمند ساختن آن برای مبارزه و ایفای نقشی فعال اجتماعی و سیاسی می دانست. به مرور این پیش فرض های مستتر در رویکرد شریعتی به آن کلان پرسش نزد من رنگ باخت و آن پرسش به پرسش های جدیدی مبدل شد.

راه چاره شریعتی «بازگشت به خویشتن» بود. چرا و در کجا شما از آن چه بود؟

شریعتی خود به تفصیل در مورد ایده بازگشت به خویش اسلامی - شیعی سخن گفته و نیازی به بازگویی آنها و یا



افزایشی و توضیحی نیست، اما باید توجه داشته باشیم که «بازگشت به خویش» او در ارتباط با اندیشه «الیناسیون فرهنگی» او قابل فهم و تحلیل است. او می گفت مسلمانان در تاریخ خود (از جمله بوسیله استعمار در عصر جدید) از حقیقت دینی و هویت انسانی و فرهنگی مثبت گذشته خود یا تهی شده و یا فاصله گرفته اند، از این رو باید به آن ایمان و اندیشه های حرکت آفرین نخستین خود باز گردند تا به بیداری و خود آگاهی انسانی و اسلامی برسند و پس از آن، برای آزادی و عدالت و علوم و فنون و خلق تمدن جدید و بومی آماده شوند. منظور از این شعار نه دعوت به ارتجاع مذهبی یا ملی بود و نه به هدف بازگشت به زندگی و شریعت مؤمنانه صدر اسلام و نه به اندیشه و سنت فقیهانه قرون اخیر مسلمانان. در آن زمان من (و دیگران نیز) تصویری جز این نداشتیم. در عین حال، این شعار حامل ابهاماتی است که امروز باید رفع و یا اصلاح شود.

بازگشت به خویش در دهه ۳۰، ابتدا از سوی مرحوم مهندس بازرگان، در سخنرانی «خودجوشی» مطرح شد.



ایشان در آنجا، با اشاره به کتاب چهره آسیا (dafacede.ssie) مدعی می شود که راه ترقی کشورهای آسیایی، نه در تقلید و دنباله روی از آموزه ها و مکاتب غربی، بلکه با الهام و استفاده از استعداد های تمدنی و فرهنگی خودشان برای توسعه و پیشرفت سلامت جامعه است که می توانند عقب ماندگی خودشان را از غرب، جبران کرده، بلکه از آن پیشی بگیرند. اما در دهه ۵۰، این بازگشت به خویش از سوی رژیم پهلوی و برخی روشنفکران و نویسندگان وابسته به رژیم، به معنای بازگشت به ارزش ها و سنت های شاهنشاهی یا هخامنشی یا ساسانی تلقی و تبلیغ می شد. شریعتی در برابر این موضع رژیم سابق، بازگشت به ارزش های متعالی معنوی اسلامی و عدالت و مردم گرایی تشیع علوی را مطرح کرد. بنابراین بازگشت به خویش، بر طبق نظر مهندس

مربوط نیست، جعل گردد و آموزه های دینی تحریف شود، همین استفاده ابزاری است که امروزه بسیاری آن را اشاعه می دهند. مرحوم دکتر نزدیک به نیم قرن پیش بحث خرافه زدگی و انحراف از اسلام را فریاد کرد، ولی امروز می بینیم که بسیاری از متفکران و فرهیختگان جامعه، آن را فریاد می کنند. مادر مقابل نسل مسلمان مسئول هستیم و نسل امروز در دنیایی که به یک دهکده جهانی تبدیل شده، نمی تواند بدون دلیل و منطق، مطلبی را بپذیرد و امکان ندارد که آنها را در جهل و خرافه نگاه داشت؛ آنها طالب آگاهی و درک هستند و بی جهت نیست که در فقه شیعه، عنصر زمان و مکان نهفته است و فقیه شیعه باید با تشخیص درست، به واکاوی پرسش ها و شبهات جدید پردازد و ثابت کند که اسلام برای همه زمان ها و مکان ها، خلاقیت و نوآوری دارد.

تشخیص و آسیب شناسی شریعتی از مسلمین و جهان اسلام، امروز بیش از هر زمان دیگر، صحت تاریخی خود را نشان داده است. او اصولاً در فهم دینی چندان متن گران بود و به درستی تشخیص داده بود که چگونه در اطراف متن، یک ساختار قدرت واقعی شکل می گیرد که خود را در لوای اعتقاد یا شریعت، پنهان و یا بر ملامی سازد. به همین جهت با تأکید فراوان بر تاریخ، تلاش کرد ساختارهای متصلب اطراف «متن و مفسر» را بشکند و تا حدود زیادی هم در این راه موفق یافت. در واقع این انقلابی ترین چهره شریعتی در حوزه اسلامیات است.

خب، در شعار بیه اما این اسلام «اصیل» چه بود و چگونه باید فهمیده می شد؟ «فهم» چه کسی و چگونه؟ به هر حال، فهم خود شریعتی هم از اسلام می توانست متصف به این گونه صفات بشود! چگونه می توانیم «اسلام اصیل» را از غیر اصیل بشناسیم. این امر غیر از روش شناسی، نیازمند عرصه ای است که «سیاست» باید آن را بگشاید! وقتی شما نتوانید فهم خود از «اسلام» را با این عنوان که «غیر اصیل» است عرضه کنید، چگونه می توانید «اسلام حاکم» را نقد یا حتی نفی کنید؟ این سخنان همیشه می تواند نتایج «عکس» به بار آورد.

چنان که در پاسخ به پرسش دوم آوردم، آن پرسش مرکب، پیچیده و دشوار، سال ها دغدغه کانونی و راهنمای جست و جوی فکری و تعلق و جودی و روحی من و بسیاری دیگر از هم نسلان من بود و چه بسا آن سائقه و سابقه پیشین، تا امروز بسیاری را در همان مسیر پیش رانده باشد. اما برای من به مرور اجزایی از آن پرسش دگرگون شد. او به ویژه به تشیع نظر داشت و انتظارش از دین این بود که جهان بینی و ایدئولوژی و هم نظامی سیاسی را برای همه وضعیت های بشری عرضه کند. تعلق او به دین، همچنین تعلق بود در قالب هویتی جمعی



دکتر شریعتی، یوگسلاوی، ۱۳۳۹

علی و فاطمه و حسن و حسین و ابوذر و سلمان و دیگران بودند که شخصیت و زندگی آنان در طول تاریخ یا با انواع خرافه‌ها آلوده شده و یا به هر حال فراموش شده و از خاصیت طبیعی خود تهی شده و حتی به تعبیر خود تبدیل به «تریاک» شده بودند. این شیوه اصولاً برای حرکت آفرینی و بیدارگری بسیار مهم است و از قضایا نواندیشان کنونی ایران از این شیوه بی‌بهره‌اند و به همین دلیل نمی‌توانند به سادگی با توده مردم سخن بگویند و آنها را به حرکت بخوانند. به هر حال، برای نسل ما علی بن ابیطالب به روایت شریعتی، نماد انسانی ایمان، آزادی، قاطعیت در عدالت خواهی و مظهر مساوات طلبی بود. باید افزود که شریعتی از علی اسطوره جدیدی ساخت که شاید تا حدودی با واقعیت‌های تاریخی فاصله داشت، اما کارآمد بود و نیز با احتمالاً آگاهانه علی بن ابیطالب رادر شخصیت خود یعنی علی شریعتی بازسازی می‌کرد. سخنرانی «علی و رنجهایش» نمونه‌ای از این تلاش است.

امام علی، در نظر نسل ما، یعنی جوانان دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شمسی، چهره‌ای بود که نه فقط اولین ایمان آورنده به دین محمد (ص) بود که حکایت از عقل بسیار فعال و قلب دوچندان پاک و شفاف او می‌کرد، بلکه یک دموکرات به تمام معنا (خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه) و در همان حین، یک رزم‌آور و قهرمان و از همه بالاتر یک ظلم‌ستیز اجتماعی صمیمی و یک زمامدار بی‌مثال در هوشیاری و عشق به مردمان و حکومت شدگان، شناخته می‌شد. شریعتی چنین نقشی از او به ما ارائه کرد.

«علی» آن دست‌پرورده بزرگ پیامبر اسلام، نمونه‌ای بزرگ و برجسته از انسان طراز اولی است که سنت تاریخی عبری در صدد خلق آن بود. شریعتی به خوبی به این امر واقف بود و آن را به زیبایی هر چه تمام‌تر نشان داد. اما شریعتی تنها به میوه‌ها و شاخه‌های نحوه هستی علی بن ابی‌طالب، یعنی ارزش‌ها و فضایل چون شجاعت، وفاداری و مبارزه برای مکتب، وحدت، عدالت و... دست یافت و ریشه‌های این نحوه بودن رادر دل خاک «هستی» ندید. تمام ارزش‌ها و فضایل علی بن ابی‌طالب، با تمام محدودیت‌های بشری‌اش به دلیل ریشه‌هایی بود که از اعماق وجودش در دل «سرزمین وجود» رشد کرده بود و نحوه هستی خویش رادر خود وجودسکنی بخشیده بود. «علی» همچون انسان‌های به اصطلاح انقلابی، تئولوژیک، ایدئولوژیک و سیاست‌زده، «انسانی بی‌خانه‌مان» نبود.

مولای علی (ع) تمام هویت ماست. نام‌زیبایی که با او زندگی کردیم و با مناجات عاشقانه و عدالت انسانی او به مقابله با خصم پرداختیم و خویش‌تر را پیر و شیعه او نامیدیم. تصویر و تصور او برای ما یک نعمت و

می‌داد و گاه بدون هیچ سخن و حدیثی، دیگران را در شعاع وجودی خویش قرار می‌داد، اما محمد آن قدر بزرگ بود که خود را از مقام «هسته آن شعاع بودن» نیز خلع می‌کرده گونه‌ای که مخاطب او در محضر بی‌واسطه حق قرار می‌گرفت و شریعتی بدان فرامی‌خواند.

این یکی از بحث‌انگیزترین سخنان شریعتی است و گمان نمی‌کنم بتوان آن را چنان که باید، در چند خط توضیح داد. خود او بسیار کوشیده است که این مفهوم را توضیح دهد، اما این نظر همچنان مشکلات خود را دارد. این مفهوم در زمانی که ابراز شده معنای «غرب‌ستیزی» و احیای «سنت‌های قدیم» انگاشته شد. اما مقصود شریعتی شاید دقیقاً این نبود. به گمان من، او «انفعال» و «تسلیم‌پذیری» در برابر ارزش‌های حاکم رانمی‌پسندید، حالا از هر سنتی که می‌خواهد باشد، غربی یا شرقی یا اسلامی. او خواهان انتخاب و گزینش و پالایش بود. و از نظر او این امر ممکن نبود، مگر اینکه ما ابتدا امکان‌های «واقع‌بوده» (factual)، به تعبیر «فیلسوفان وجودی»، خودمان را بشناسیم. «بازگشت به خویش‌تن» شریعتی، به گمان من، درک همین امکان‌های واقع‌بوده بود، یعنی، رجوع به تاریخ و سنت‌مان و مواجهه با آن. اکنون به واسطه وقوع «انقلاب» شاید ما به ناخواه با این «امکان‌ها» روبه‌رو شده‌ایم و حالا شاید درست‌تر بتوانیم «خود» تاریخی‌مان را بشناسیم.

شریعتی متناسب با همان پرسش کلان، که پرسشی ضمناً هویت‌طلبانه بود و سامان‌بخش حیات سیاسی و زندگی فکری او، پاسخی هویتی نیز در میان می‌گذاشت. بازگشت به خویش‌تن، پاسخی بود به پرسشی ناظر بر سرگشتگی هویتی یک قوم یا همان که او خود به تأسی از اندیشه چپ و انتقادی، آلیناسون یا باخودبیبگانگی‌اش می‌نامید. تقدیمی‌ضمنی که او برای پرسش هستی‌شناسی نسبت به پرسش معرفت‌شناسی قائل بود و او را به این سو می‌برد که برای پاسخ به هر پرسشی اول باید جایگاه وجودی خویش را باز یابیم. باید مختصات واقعی خود را بیابیم. او در این زمینه نه تنها از اندیشه چپ متأثر بود، بلکه بسیار بیشتر تحت تأثیر اقبال لاهوری بود که تربیتی عرفانی از یک سو و هگلی از سوی دیگر داشت. این سه منبع به نظر من سرچشمه‌های گرایش هویت‌اندیشانه او بودند.

چرا «علی»؟ تصویر شریعتی از علی برای نسل شما چه بود؟

یکی از شیوه‌های آموزشی و بیدارگری‌های شریعتی به قصد رسیدن به‌رهایی و آزادی، احیای نمادهای تاریخی و اسلامی - شیعی بود و برای او به عنوان یک شیعه تمام عیار پس از محمد، احیای الگوهایی چون

(دازاین) را نقطه شروع پژوهش خویش در باب معنای وجود و نقطه عزیمت برای مواجهه با پرسش از وجود تلقی کرد و به تبع کی‌یر که گور به طرح دو امکان بنیادین، دو نحوه بودن دازاین، یعنی دو نحوه بودن اصیل و غیراصیل پرداخت.

اما شعار «بازگشت به خویش‌تن» شریعتی، که تا حدود زیادی تحت تأثیر متفکرانی چون فرانتز فانون، امه سزر و دیگران، شعاری سیاسی، اجتماعی، فرهنگی بود بیشتر عکس‌العملی بود در برابر پدیدارهای غربزدگی (آن‌هم در معنایی اجتماعی و سیاسی و نه اوتولوژیک و فلسفی) و شبیه‌فرنگی‌ها شدن (آسیمیلیسیون). «خویش‌تن»ی که شریعتی ما را بدان دعوت می‌کرد «خویش‌تن ایرانی اسلامی شیعی»، و به تعبیری بیشتر خویش‌تنی تاریخی (ایرانی) و تئولوژیک (اسلامی) و ایدئولوژیک (شیعی) بود. به همین دلیل محدودیت باورهای تاریخی، تئولوژیک و ایدئولوژیک شریعتی بود که «خویش‌تن»ی که وی و همه اصحاب تئولوژی و ایدئولوژی ما را بدان فراخواندند بعد از گذشت صر فایکی، دو دهه از پیروزی انقلاب و با تغییر شرایط سیاسی و اجتماعی، کاملاً رنگ باخت و نتوانست در برابر مسیر غربزدگی جهانی مقاومتی خیلی جدی از خود نشان دهد و امروز تمام جامعه و به خصوص نسل جوان در برابر تندباد از خودبیبگانگی و بی‌ریشه‌گی‌های دوره جدید، کاملاً ضعیف و ناتوان گشته است. شریعتی نتوانست از مرز باورهای تاریخی، تئولوژیک و ایدئولوژیک عبور کرده، ریشه‌های خویش‌تن ما را در دل خاک «هستی» نشان دهد و خویش‌تن اصیل ما را به حساب نسبت ما با ملیت، تئولوژی، ایدئولوژی و سیاست، بلکه بر اساس نسبت آدمی با «وجود»، با واقعیت جهان، با حقیقت و بایگانه حقیقت استعلایی جهان نشان دهد. انسان و خویش‌تن راستینی که شریعتی در صدد نیل بدان بود، همچون بقیه تیپ‌های اجتماعی، انسانی بی‌ریشه بود که خاک راستین رشد و نمو نحوه بودن خویش را نیافته بود.

بازگشت به خویش‌تن، بازگشت به خود انسانی است، بازگشت به هویت و پیشینه گرانقدری است که ما به آنها افتخار می‌کنیم. بازگشت به دوران پیامبر رحمت و انسانیت و دوران عدالت و تقوای علی بزرگ؛ اگر می‌خواهیم ارمانی برای نسل خود داشته باشیم و از حاکمیت دینی بر خاسته از خون شهدا و ایثار جوانان دفاع کنیم باید به هویت خویش بازگردیم و با احیای آن ارزش‌ها، به قوام و همبستگی ملی خویش بیفزاییم.

«خویش‌تن» شریعتی، خروج از انحصار و دامنه تفسیر مسلط از متن بود. خویش‌تن رها از سلطه، در مواجهه بی‌واسطه با شور معنوی و دینی قرار می‌گیرد. این همان کاری بود که در اسلام دوره بعثت، پیامبر گرامی ما انجام

حنایی کاشانی:
به گمان من،
او «انفعال» و
«تسلیم‌پذیری»
در برابر ارزش‌های
حاکم را
نمی‌پسندید، حالا
از هر سنتی که
می‌خواهد باشد،
غربی یا شرقی یا
اسلامی. او خواهان
انتخاب و گزینش و
پالایش بود. و از نظر
او این امر ممکن
نبود، مگر اینکه
ما ابتدا امکان‌های
«واقع‌بوده»
(factual)، به
تعبیر «فیلسوفان
وجودی»، خودمان
را بشناسیم.
«بازگشت به
خویش‌تن»
شریعتی، به
گمان من، درک
همین امکان‌های
واقع‌بوده بود،
یعنی، رجوع به
تاریخ و سنت‌مان و
مواجهه با آن



ارزشش بود. وقتی برادران و خواهران مادر زندان‌های گذشته، شلاق سیاه استبداد را لمس می‌کردند؛ وقتی هم نسلان مبارز و آزادی‌خواه ما، به جرم کوچکترین اعتراض و انتقادی به سیاه‌چال‌ها می‌رفتند؛ وقتی می‌خواستند آنها را برای خوشامد همایونی به اعتراف کشانند و با انواع واقسام شکنجه‌های غیر انسانی خفیف‌نشان دهند، نام و یاد علی، یاد عمار، یاسر، حجر، بلال و ده‌ها شخصیت و مفخره جهان اسلام، غنیمتی بود که آرامان می‌کرد. تصویر شریعتی، تصویری زیبا و باشکوه بود و بی‌شک ما با اقتدا به همین بزرگان، بر آن همه فریب، خدعه و شکنجه پیروز شدیم و به قول استاد حکیمی «خنیگران عشق» گشتیم و آرزو مندیم که این تصویر همچنان برای ما و نسل ما زنده بماند.

تصویری که شریعتی از علی پرداخت، نمونه مطلق انسان کامل بود. چنان کامل که کلیت او در یک پرده عظیم خودسازی کشف می‌شود و در قدم اول مواجهه ما با او، مواجهه فرد نشسته بر دامنه با کوه است. حاصل این مواجهه، تصویری کوچک از یک کلیت عظیم است. از سوی دیگر، علی و فرزندان او در معرض عظیم‌ترین مصائب اجتماعی قرار گرفتند و با وجود این هرگز از مسیر بیرون نرفتند. این یعنی به قول شریعتی، علی، انسان برتر بود نه ما و راه انسان.

امام علی (ع)، چنان که تاریخ برای ما روایت می‌کند، نماینده «فهمی» از «اسلام» و «انسان» و «جهان» است که به ندرت در میان غیر فیلسوفان یافت شده است. شریعتی با آن «قرائت‌های» نوع آمیز خودش از شخصیت‌های دینی، که به اذعان خود از روشنفکران اروپایی و «کار» آنها با اسطوره آموخته بود، توانست باز این «شخصیت»‌ها را به معاصران ما تبدیل کند. امام علی (ع)، بدین طریق، برای ما به مردی تبدیل شد که مبارزه با «ستم» را وظیفه «روشنفکران» می‌دانست و تعهد آنان به «خدا». برای ما، هیچ کس مانند «علی» نمی‌توانست چنین راهی را روشن کند.

به نظر من، علاوه بر این که شریعتی شخصاً به امام علی عشق می‌ورزید، علی چنان که شریعتی چهره او را ترسیم می‌کرد، برای پروژه او یک انتخاب و بلکه یک ضرورت استراتژیک بود. تصاویر مخدوش و جعلی از علی به نظر شریعتی همان سرچشمه گل آلودی بود که سراسر رودخانه تشیع را آلوده بود. آب از سرچشمه باید صفای یافت. شریعتی دست به لاروبی منشأ این رودخانه برد. می‌خواست با اصلاح تصاویر کهنه و فرسوده و مرده، قشری، ظاهر گرایی، خرافی، فرقه‌تراشانه و تخدیرکننده از یک سو و نیز اصلاح تصاویری که علی را فوق بشری و غیر قابل تاسی و دور از

دسترس می‌نهادند، تصویری را در ذاکره تاریخی و دینی مخاطبان‌اش از آن امام، جایگزین کند که زنده باشد و الهام‌بخش مبارزه، به عدالت بخواند و شیعیان خود را هر روز نوبه نوبه علیه کسانی که سهم امام را خرج نام و نان می‌کنند و از روحانیت، بیش از تسبیح و دستار و ادعا چیزی با خود ندارند، بشوراند. علی، چنان که او معرفی می‌کرد، هم مرجع هویتی و معرفتی و تاریخی تشیع بود، هم پیروی از او مستلزم شهادت‌طلبی، اخلاص، حکمت، فراغت از پیوندهای طبقاتی، حساسیت به گرسنگی فرودستان و فقر بیچارگان، گریز از مصلحت‌اندیشی و عافیت‌طلبی، و خلاصه عدالت‌طلبی مدام و حق‌جویی مستمر بود.

آیا «ابوذر» تنها نماد عمل و اندیشه شریعتی بود؟

از آنجا که شریعتی به ظلم‌ستیزی و عدالت‌جویی در جامعه بسیار دلبستگی و تأکید داشت و «ابوذر» غفاری چنین شخصیتی بود که در برابر ستم‌های اجتماعی دوران عثمان، تاب تحمل نداشت و صراحت و صداقت هم داشت، در برابر عثمان ایستاد تا اینکه به (ریده) تبعید شد، چنین شخصیتی ایده‌آل شریعتی بود و لذا او را به عنوان نماد اندیشه‌های پاک خود برگزید، امانی توانم ادعا کنم که (ابوذر) تنها نماد عملی اندیشه شریعتی بود، زیرا پیامبر اکرم در مقایسه سلمان به ابوذر می‌فرماید اگر آنچه را که سلمان می‌دانست، ابوذر هم می‌دانست هر آینه کافر می‌شد. سلمان هم مورد علاقه شریعتی بود، چنان که کتاب سلمان پاک، اثر لویی ماسینیون را به فارسی ترجمه کرد و منتشر ساخت. بنابراین سلمان هم نماد اندیشه و عمل شریعتی بود. می‌دانم که پیامبر اکرم (ص) در میان سایر اصحاب خود که همگی نخبگان زمان خود بودند، با سلمان و علی بن ابی‌طالب جلسات خاص داشت و به آنها شمه‌ای از معارف عالیه توحید و خداشناسی را باز می‌گفت. بنابراین سلمان مزیت علم و معرفت به معارف توحید را هم اضافه بر سایر اصحاب داشت.

«علی» و «حسین» نیز همچون «ابوذر» نمادهایی بودند که شریعتی برای بیان افکار و اندیشه‌های خویش در باب نوع آگاهی‌ایی که در پی آن بود و نیز برای بیان رابطه عمل و نظر در نگاه خودش از آنها بهره می‌گرفت. اما «ابوذر» و «ابوعلی»، هم به دلیل نوع شخصیت آن دو و هم به جهت جناس آنها در قسمت نخستین ترکیب اسامی شان (ابو)، سبب شد تا شریعتی بیشتر از «ابوذر» به منزله نمادی برای بیان اندیشه‌های خویش بهره گیرد.

نمی‌شود شریعتی را با آن تصویر منشوروار که از او می‌شناسیم فقط به ابوذر فروبکاهیم. ابوذر یکی از ابعاد

مهم و تأثیرگذار و الگوساز دکنتر است، اما او تصویرها و الهامات دیگر هم دارد. روش علمی و تلاش تحقیقی خستگی‌ناپذیر مرحوم دکنتر او را از قالب ابوذر صرف و عمل‌زدگی سیاسی فراتر می‌برد.



ابوذر، نماد همان گرایش ضد متن شریعتی بود. انسان موجود با پوست و گوشت که بیابان‌گردی صحرانشین بود، درسی نخوانده بود، فرهنگی نیندوخته بود، اما نسیم‌رهایی‌بخش پیامبر چون بر جان او وزید، چنان فربه از دانش شد که عالمان رسمی در مقابلش بی‌رونق گردیدند. شریعتی بیش از متن‌شناسی، به انسان‌شناسی توجه کرد و ابوذر، نماد همان انسان آزاد و انباشته از دانش الهی بود که سنت مرسوم و ارتجاعی ادیان سلطه‌طلب را به چالش کشید.



مسلماً، نه. شریعتی از شخصیت‌های بسیاری سخن گفته است. اما، چشمگیر بودن «ابوذر» شاید این باشد که «ابوذر» شدن، دست کم در سنت دینی، آسان‌تر باشد تا «علی» یا «حسین» شدن! وظیفه ابوذر را به دوش کشیدن، فروتنانه‌تر است.



مطمئن نیستم منظور شما را از «تنها نماد عمل و اندیشه شریعتی» درست فهمیده باشم. به هر حال می‌دانید که او خود ابوذر را بسیار برجسته می‌کرد. او برای آن که از شیعه مورد نظرش نمونه‌ای بی‌سازداز میان همه اصحاب امام علی، ابوذر را برگزیده بود و این، انتخابی بسیار هوشمندانه بود. ابوذر تا پیش از شریعتی جایگاهی در آموزش و پرورش دینی متداول خانواده‌های مذهبی و نیز میان روحانیان و اهل منبر و وعظ و خطابه و اساساً در گفتار دینی مرسوم نداشت، هنوز هم ندارد. اطلاعات تاریخی متناهی هم در مورد او چندان زیاد در دست نیست، حتی تصویری که از ابوذر در نهج البلاغه آمده است به عنوان فردی عمیقاً و عمدتاً در حال تفکر و ملازم صوم و صمت و سکوت چندان با آن تصویری که شریعتی از ابوذر برجسته می‌کند به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای و مادام‌العمر منطبق هم نیست، البته نمی‌گویم ناسازگار است، می‌گویم آن شخصیت جامعی که در تصویر نهج البلاغه از ابوذر هست در نگاه شریعتی یک سره به چهره‌ای انقلابی تحویل می‌شود، اما برای او ابوذر به هر حال ظرفیتی داشت الهام‌بخش تشیعی که او می‌پسندید: شیعه‌ای وظیفه‌گرا، ایستاده بر عهد و پیمان، بی‌ذره‌ای منفعت‌طلبی و مصلحت‌اندیشی شخصی و خانوادگی، پاک‌باز، صبور و مقاوم، اما چندان شجاع که تندترین انتقادهارادر برابر خلیفه و کارگزاران نزدیک او، با صدای بلند در میان جمع ابراز کند و عواقب آن را هم بپذیرد. به نظر من، تیپ‌سازی «شیعه ابوذری» در برابر «شیعه ابوعلی» که نخستین بار عبدالکریم سروش در

عبدالکریمی:
«علی» و «حسین»
نیز همچون «ابوذر»
نمادهایی بودند که
شریعتی برای بیان
افکار و اندیشه‌های
خویش در باب نوع
آگاهی‌ایی که در
پی آن بود و نیز
برای بیان رابطه
عمل و نظر در نگاه
خودش از آنها
بهره می‌گرفت.
اما «ابوذر» و
«ابوعلی»، هم به
دلیل نوع شخصیت
آن دو و هم به جهت
جناس آنها در
قسمت نخستین
ترکیب اسامی شان
(ابو)، سبب شد تا
شریعتی بیشتر از
«ابوذر» به منزله
نمادی برای بیان
اندیشه‌های
خویش بهره گیرد.

میان نهاد برای نشان دادن رویکرد شرعی به تشیع همچنان بسیار درس آموز است.

شما با شریعتی زیسته اید و بالیده اید؛ اگر او امروز در میان ما بود، مهم ترین پروژه فکری خود را چگونه تعریف می کرد؟



ارائه پاسخ دقیق و مقرون به حقیقت به این پرسش، کار آسانی نیست، زیرا نه من شریعتی هستم و نه زمانه، زمانه شریعتی است و نه طبعاً شرایط و نیازها کاملاً با چهل سال پیش یکی است. در عین حال می توانم بگویم که اگر شریعتی اکنون در زمان و زمانه ما می زیست، قطعاً همان پروژه «بازسازی اندیشه دینی» به روایت اقبال و یاد در سطح عام تر همان «اصلاح دینی» را با جدیت بیشتر دنبال می کرد، زیرا امروز سخن معروف او «هر انقلابی قبل از آگاهی فاجعه است» به حقیقت پیوسته و این مدعا را بیش از هر زمانی اثبات کرده است. اما درباره این که این اصلاح چگونه و با چه اولویت های پژوهشی و گفتمانی و با چه ابزارهایی انجام می شد، هیچ نمی توان گفت. به نظر می رسد که در زمان شریعتی بیشتر «روشنگری» صورت گرفته بود، اما اکنون بیشتر «روشنفکری» یعنی تعمق در بنیادها و نظریه پردازی های جدی و تحول آفرین «در کل دستگاه مسلمانی» (به تعبیر اقبال) نیاز است که رسالت بنیادین پیروان فکری او است.



با آشنایی که از بیان و روش شریعتی دارم، فکر می کنم که اگر او امروز در جامعه کنونی ایران ما حضور داشت، دو مفهوم و یاد و نکته در ذهنش تجلی بیشتری می یافت و بر آنها تأکید بیشتری می کرد:

۱. مفهوم ملت و وطن: فکر می کنم شریعتی در مفهوم ملت و ملیت تردیدی نداشت. این قرآن است که می فرماید: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقکم. بعد از خلقت آدم در قالب مرد و زن یا آدم و حوا، اولین مخلوقی که خداوند آفرید، شعوب و (ملت ها) قبائل، شکل مقدماتی تر ملت است، اما این ملت ها در یک جایگاه مکانی مستقر شدند که «وطن» نام گرفت، وطن در فرهنگ اسلام و محمد (ص)، چیز پوچ و باطلی نبود، زیرا شخص پیامبر (ص) فرمود: حب الوطن من الایمان. در این روزگار که ما هستیم، اگر شریعتی هم می بود تکلیف انسانی و مسئولیت روشن فکری خود می یافت که در نجات و بقای این وطن که عمر ۴۰۰۰ ساله دارد، بکوشد.

۲. مفهوم توسعه: اگر وطن ظرف مادی و مکانی ملت است، توسعه هم سیر ملت در مسیر پیشرفت تکامل است که در ظرف زمان صورت می گیرد. اگر توسعه نباشد، ملت و وطن مرتباً به سوی انحطاط و فقر و مرگ می رود که خلاف مشی پروردگار در مورد مخلوقات است. ما

عندکم یفقد و ما عندالله باق. آنچه ویژگی شما آدمیان یا کل مخلوقات است، به سوی مرگ رفتن است و آنچه که ویژگی خداوند است بقا و حیات دائم و ابدی است. بنابراین، توسعه مادی (اقتصادی سیاسی) و توسعه فرهنگی، عبارت است از پیروی از ویژگی پروردگار یعنی بقا و تکامل، چنانکه در سوره نحل خداوند به زبور عسل می فرماید: از آسمان وزمین و بناهای بشری تغذیه کن، فاسلکی سبل ربک: یعنی راه پروردگارت را طی کن، یعنی تکامل و تعالی بیاب تا به آسمان پروردگارت برسی و در آن فانی می شوی. توسعه یعنی همین تکامل و تعالی به سوی خداوند و خداگونه شدن.



پاسخ به این پرسش غیر ممکن است. زیرا زندگی، تفکر و تاریخ، امور پیش بینی ناپذیرند. هرگونه پاسخی به این پرسش در واقع حکایت گر طرح های ذهنی خود پاسخ دهنده است.

از سوی دیگر، پرسش شما بر این مفروض پنهان استوار است که «اگر همه چیز پس از انقلاب همان گونه روی می داد که تاکنون روی داده است، آنگاه اگر شریعتی امروز در میان ما و در همین موقعیت بود، چه پروژه هایی را دنبال می کرد؟» لیکن، این مفروض کاملاً غلط است. شریعتی فردی عادی و متداول در عداد بسیاری از افراد دیگر نبود. او یک شخصیت تاریخی و دارای قدرت اثرگذاری تاریخی در تاریخ انقلاب ما بود. او به طور طبیعی تا مقام «معلم انقلاب» ارتقا یافته بود، لذا صرفاً بر اساس عنصر خیال و به نحو اثبات ناپذیر و ابطال ناپذیری می توان گفت اگر شریعتی زنده بود، به دلیل پایگاه عظیم توده ای اش، شاید روند انقلاب در مسیر دیگری قرار می گرفت. شاید ما به طور طبیعی، در جامعه به دلیل حضور او و پیروانش شاهد نوعی پلورالیسم می بوده، در مسیر نوعی تک صدایی و انحصار قدرت در جامعه قرار نمی گرفتیم. چه بسا با حضور شریعتی، سازمان مجاهدین در مسیر مواجهه های خشونت آمیز و خونباری که قرار گرفت، هرگز قرار نمی گرفت. چه بسا با شریعتی تعبیر «جمهوری اسلامی» با کلمه ای کم تر یا بیشتر همراه می شد. چه بسا... اما هیچ کس به طور قطعی از این چه بساها نمی تواند سخن بگوید.

به هر تقدیر، شریعتی اگر زنده بود و به نحوی متعصبانه و بدون تلاش برای هرگونه تجدیدنظری می کوشید به دفاع از باورهای خویش پسر دازد، بی تردید از مسیر حیات اجتماعی ما حذف می شد، چنانچه امروز طرفداران ارتدوکس و افراطی او در خود خزیده، هیچ گونه گشودگی به آینده و اثرگذاری در مسیر تحولات سریع و شتابان این دوره تاریخی ندارند. اما شریعتی ایی که ما می شناسیم با یک چنین تعصب و انجماد فکری بسیار فاصله دارد. در این سه دهه اخیر، همه از

جمله متعصب ترین افراد دیدگاه های خود را به ناچار تغییر داده اند. بی تردید، ذهن پر تکاپو و سیال و حقیقت جوی شریعتی نیز نمی توانست از این تحولات به دور باشد.

به گمانم، اگر شریعتی امروز در میان ما بود، می کوشید از صبغه های تئولوژیک و ایدئولوژیک اندیشه هایش به شدت بکاهد و پاسخ به تعارض عقلانیت سنتی با عقلانیت مدرن و پسامدرن را در گفتمانی غیر تئولوژیک و غیر ایدئولوژیک جست و جو کند. اگر او در میان ما بود، شاید سوژ کتیویسم دوره جدید را با عمق بیشتری در می یافت و در صدد بر می آمد تعارض نگرش تاریخی و باور به فراتاریخ را با عمق و اصالت بیشتری حل کند. رجایی: پروژه فکری شریعتی، همچنان زنده است و دلیل بقای آن، مرگ شریعتی در پیش از انقلاب است. مرگ شریعتی رازگونه بود و نقشی از تدبیر حق، در بقای یک فکر و روح توحیدی.



بزرگ ترین ویژگی شریعتی، مانند هر مرد تاریخی بزرگی، داشتن «شم تاریخی» نافذ بود. افرادی مانند شریعتی نبض زمین را می گیرند، وزش باد را می شنوند و با گام کبوتر «طوفان» به پا می کنند. شریعتی بودن یعنی همین که بتوانیم «ندای زمانه» یا «آوای هستی» را بشنویم. حالا، یکی ممکن است در این میان بشود هگل و نیچه و دیگری هایدگر و یکی هم شریعتی. این که چه کسی درست می شنود و چه می کند، دیگر چیزی نیست که بتوان آن را پیش بینی کرد. به هر حال، به نظر من شاید دیگر روزگار ما کسی همچون شریعتی را بر نتابد، اما من گمان می کنم اگر شریعتی اکنون در روزگار ما بود یک «شریعتی سستیز» بی باک بود: هر چه «شریعتی رشته بود، پنبه می کرد».



هر چند خود را مصداق مقدمه این پرسش نمی دانم، اما گمان می کنم او اگر امروز در میان ما بود بیش از پیش، آن چه بر دین و تدین و نیز به نام دین بر جامعه متدینان می رود را به تیغ نقد می نواخت، از قبیل غلبه ظاهر و تظاهر دینی بر باطن و خلوص دین و رزانه و غلبه مصلحت و منفعت بر حقیقت. اگر او بود روابط جدیدی میان اضلاع و زوایای مثلث های زر و زور و تزویر یا تیغ و طلا و تسبیح کشف می کرد، شاید هم اصلاً پیوندها و چندضلعی های جدیدی را کشف می کرد و نشان می داد که چگونه حکمرانی های مبتنی بر تقدم عقیده بر انسانیت و موظف به پاس داری از یک جهان بینی یکه و یک ایدئولوژی انحصاری می توانند به آسانی و ارزانی، ارزش های پایه ای خود را نقض کنند و به ضد خود دگر دیسی کنند و ابتداء دستگاه دولت مدرن را به سودای استخدام آن در جهت مقاصد عالیة ایدئولوژیک سوار کنند و بعد به مرور، خود به خدمت آن در آیند و ذخیره تاریخی ارزش های پایه خود را روز به روز، خرج

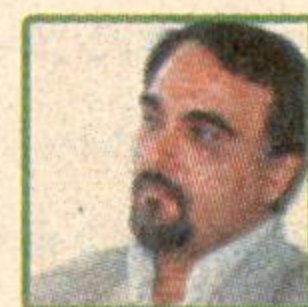


شریعتی (نفر اول از سمت چپ)، عزت الله سبحانی (نفر دوم از سمت چپ) و دوستان نهضت ملی، مشهد، ۱۳۳۶

سوخت همان ماشینی کنند که بنا بود به ایشان و ارزش هاشان خدمت کند. شریعتی، که خود منتقد نظام لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایه داری و نیز ساز و کارهای معماری و باز تولید مدرن استبداد کهن بود، از یک نکته حساس غفلت می ورزید و آن، این که استبداد می تواند به توتالیتاریسم یا شباه آن ارتقا یابد یا تغییر شکل دهد، زیرا توتالیتاریسم چنان که جان گری، فیلسوف سیاسی معاصر، به خوبی آشکار کرده است، پیش از هر چیز، نظامی است پاسدار یک جهان بینی انحصارگرا که متکی به تکنولوژی دولت مدرن به تسخیر همه ساحت های زندگی کمر می بندد. اگر شریعتی اکنون در میان ما بود من از او انتظار داشتم تا از همین منظر، ایده ها و اندیشه های خود را در ترازوی تحقق تاریخی آنها به نقد می نشست و دوست داران خود را هم به این عبرت آموزی فرامی خواند و به حقیقت جویی و انصاف او بسیار امیدوار می بودم که این انتظار

را بر آورد.

او در میان ما نیست، اما میراثی از جهد نظری و تجربه عملی از او با ماست. ما و ام دار او بیم. برای گزاردن این وام از جمله می توان و بلکه باید به تماشای دقیق بازتاب آرای او در آئینه تحقق تاریخی شان در ایران نشست و حقیقت جویانه و منصفانه به سنجش ایده تشیع سیاسی و انقلابی در میزان تجربه زیسته جوامع مسلمان در دهه های اخیر برخاست.



شاید مهمترین پروژه فکری او در این عصر و زمانه، اندیشیدن بود. اگر چنین شود همگان می فهمند که کجا می خواهند بروند و به کجا می خواهند برسند، چه، اندیشیدن مسئولیت و آگاهی می آورد. از طرفی جامعه و زمینه را نیز باید برای تحقق «نیایشی» که امروزه نیز هر از گاهی مورد استفاده قرار می گیرد آماده ساخت که: ای خداوند

به علمای ما مسئولیت، و به عوام ما علم، و به مؤمنان ما روشنائی، و به روشنفکران ما ایمان، و به متعصبین ما فهم، و به فهمیدگان ما تعصب، و به زنان ما شعور، و به مردان ما شرف، و به پیران ما آگاهی، و به جوانان ما اصالت، و به اساتید ما عقیده، و به دانشجویان ما... نیز عقیده، و به خفتگان ما بیداری، و به بیداران ما اراده، و به مبلغان ما حقیقت، و به دینداران ما دین، و به نویسندگان ما تعهد، و به هنرمندان ما درد، و به شاعران ما شعور، و به محققان ما هدف، و به نومیدان ما امید، و به ضعیفان ما نیرو، و به محافظه کاران ما گستاخی، و به نشستگان ما قیام، و به راکدان ما تکان، و به مردگان ما حیات، و به کوران ما نگاه، و به خاموشان ما فریاد، و به مسلمانان ما قرآن، و به شیعیان ما علی، و به فرقه های ما وحدت، و به حسودان ما شفا، و به خودبینان ما انصاف، و به فحاشان ما ادب، و به مجاهدان ما صبر، و به مردم ما خود آگاهی، و به همه ملت ما، همت تصمیم و استعداد فداکاری و شایستگی نجات و عزت ببخش...

مجاهدی:
گمان می کنم
اواگر امروز در
میان ما بود بیش
از پیش، آن چه
بردین و تدین و
نیز به نام دین بر
جامعه متدینان
می رود را به تیغ
نقد می نواخت

متن کامل وصیت نامه دکتر علی شریعتی

هجرت کن که در ماندن می پوسی

باب کشورهای در حال عقب رفتن، متخصص کشورهای در حال رشد. و از روی ترجمه های غلط و بی معنی از شعر و ادب و موزیک و تئاتر و هنر امروز، صاحب نظر و راج چرند با ف لفاظ ضد بشر هذیان گوی مریض هر وین گرای خنک، که یعنی، "ناقد" و شاعر نوپرداز...

و خلاصه، من به او «چه شدن» را تحمیل نمیکنم. او آزاد است. او خود باید خود را انتخاب کند. من یک اگزستانسیالیست هستم، البته اگزستانسیالیسم ویژه خودم، نه تکرار و تقلید و ترجمه که از این سه «ت» منفور همیشه بیزارم. به همان اندازه که از آن دو تاسی دیگر، تقی زاده و تاریخ.

از نصیحت نیز هم؛ از هیچ کس هیچ وقت نپذیرفته ام و به هیچ کس، هیچ وقت نصیحت نکرده ام. هر رشته ای را بخواهد میتواند انتخاب کند اما در انتخاب آن، ارزش فکری و معنوی باید ملاک انتخاب باشد، نه بازار داشتن و گران خریدنش. من می دانستم که به جای کار در فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ اگر آرایش می خواندم یا بانکداری و یا گاو داری و حتی جامعه شناسی به دردی بخور (آنچنان که جامعه شناسان نو ظهور ما بر آنند که فلان ده یا موسسه یا پروژه را «اتود» می کنند و تصادفاً به همان نتایج علمی می رسند که صاحبکار سفارش داده)، امروز وصیت نامه ام به جای یک انشاء ادبی، شده بود صورتی مبسوط، از سهام و املاک و منازل و مغازه ها و شرکتها و دم و دستگاها که تکلیفش را باید معلوم میکردم و مثل حال، به جای اقلام، الفاظ ردیف نمیکردم اما بیرون از همه حرفهای دیگر، اگر ملاک را لذت جستن تعیین کنیم، مگر لذت اندیشیدن، لذت یک سخن خلاقه، یک شعر هیجان آور، لذت زیبایی های احساس و فهم، و مگر ارزش برخی کلمه ها از لذت موجودی حساب جاری یا لذت فلان قباله محضری کمتر است؟! چه موش آدمیانی که فقط از بازی با سکه در عمر لذت می برند و چه گاو انسانهایی که فقط از آخور آباد و زیر سایه درخت چاق میشوند.

من اگر خودم بودم و خودم، فلسفه می خواندم و هنر. تنها این دو است که دنیا برای من دارد. خوراکم فلسفه و شرابم هنر و دیگر بس! اما من از آغاز متاهل بودم. ناچار باید برای خانواده ام کار میکردم و برای زندگی آنها زندگی می کردم. ناچار جامعه شناسی مذهبی و جامعه شناسی جامعه مسلمانان، که به استطاعت اند کم شاید برای مردم کاری کرده باشم، برای خانواده گر سینه و تشنه و محتاج و

خارق العاده چنین اعجازی سر زده است. پروین اعتصامی از همین دبیرستان های دخترانه بیرون آمده، و مهندس بازرگان از همین دانشگاه ها، و دکتر سحابی از میان همین فرنگ رفته ها، و مصدق از میان همین دوله ها و سلطنه های «صلصال کالفخار من حمامستون»، و اینشتین از همین نژاد پلید، و شوایتزر از همین اروپای قسی آدمخوار، و لومومبا از همین نژاد برده، و مهر او پاک از همین نجس های هند و پدرم از همین مدرسه های آخوند ریز و به هر حال آدم از لجن و ابراهیم از آرز بت تراش و... محمد از خاندان بتخانه دار، به دل من امید می دهند که حساب های علمی مغز مرانادیده انگار د و به سر نوشت کودکانم، در این لجنزار بت پرستی و بت تراشی که همه پرده دار بتخانه می پرورد، امیدوار باشم.

دوست می داشتم که احسان، متفکر، معنوی، پراحساس، متواضع، مغرور و مستقل بار آید. خیلی می ترسم از پوکی و پوچی موج نویها و ارزان فروشی و حرص و نوکر مابی این خواجه، تا شان نسل جوان معاصر و عقده ها و حسدها و باد و بروت های بیخودی این روشنفکران سیاسی، که تا نیمه های شب منزل رفقا یا پشت میز آبجو فروشی ها، از کسانی که به هر حال کاری میکنند بد میگویند، و آنها را با فیدل کاسترو و مائو تسه تونگ و چه گوارا می سنجدند و طبیعتاً محکوم می کنند، و پس از هفت هشت ساعت در گوشیهای انقلابی و کارتند و عقده گشایی های سیاسی، با دلی پسر از رضایت از خوب تحلیل کردن قضایای اجتماعی که قرن حاضر با آن درگیر است، و طرح درست مسائل، آن چنان که به عقل هیچ کس دیگر نمیرسد، به منزل بر می گردند و با حالتی شبیه به چه گوارا و در قالبی شبیه لنین زیر کرسی میخوابند.

و نیز میترسم از این فضلالی افواه الر جالی شود: از روی مجلات ماهیانه، اگزستانسیالیست و مارکسیست و غیره شود و از روی اخبار خارجی رادیو و روزنامه، مفسر سیاسی و از روی فیلمهای دوبله شده به فارسی، امروزی و اروپایی، و از روی مقالات و عکسهای خبری مجلات هفتگی و نیز دیدن توریستهای فرنگی که از خیابان شهر می گذرند، نیهیلیست، و هیپی و آنارشیست، و یا نشخوار حرفهای بیست سال پیش حوزه های کارگری حزب توده، مارتیالیست و سوسیالیست چپ، و از روی کتابهای طرح نو «اسلام و ازدواج»، «اسلام و اجتماع»، «اسلام و جماع»، «اسلام و فلان بهمان... اسلام شناس و از روی مرده ریگ انجمن پرورش افکار دوران بیست ساله، روشنفکر مخالف خرافات و از روی کتاب چه میدانم، در

دوشنبه، سیزدهم بهمن ماه پس امروز از یک هفته رنج بیهوده و دیدار چهره های بیهوده تر، شخصیت های مدرج، گذرنامه را گرفتم و برای چهارشنبه، جازرو کردم که گفتند چهار بعد از ظهر در فرودگاه حاضر شوید که هشت بعد از ظهر احتمال پرواز هست نشانهای از تحمیل مدرنیسم قرن بیستم، بر گروهی (که به قرن بوق تعلق دارند). گرچه هنوز از حال تا مرز، احتمالات ارضی و سماوی فراوان است اما به حکم ظاهر امور، عازم سفرم و به حکم شرع، در این سفر باید وصیت کنم. وصیت یک معلم که از هیجده سالگی تا امروز که در سی و پنج سالگی است، جز تعلیم کاری نکرده و جز رنج چیزی نیندوخته است، چه خواهد بود؟! جز اینکه همه قرضهایم را از اشخاص و از بانکها با نهایت سخاوت و بیدریغی، تماماً واگذار کنم به همسر که از حقوقم (اگر پس از فوت قطع نکردند) و حقوقش و فروش کتابهایم و نوشته هایم و آنچه دارم و ندارم، بپردازد که چون خود میداند، صورت ریزش ضرورتی ندارد.

همه امیدم به احسان است در درجه اول، و به دو دخترم در درجه دوم. و این که این دو را در درجه دوم آوردم، نه به خاطر دختر بودن آنها و امل بودن من است. به خاطر آن است که در شرایط کنونی جامعه ما، دختر شانس آدم حسابی شدنش بسیار کم است. که دوراه بیشتر در پیش ندارد و به تعبیر درست دو بیراهه: یکی، همچون کلاغ شوم در خانه ماندن و به قارقار کردن های زشت و نفرت بار احمقانه زیستن، که یعنی زن نجیب متدین؛ و یا تمام ارزشهای متعالیش در اسافل اعضایش خلاصه شدن، و عروسکی برای بازی ابله ها و یا کالایی برای بازار کسبه مدرن و خلاصه دستگامی برای مصرف کالاهای سرمایه داری فرنگ شدن که یعنی زن روشنفکر متجدد. و این هر دو یکی است، گرچه دو وجهه متناقض هم. اما وقتی کسی از انسان بودن خارج شود، دیگر چه فرقی دارد که یک جغد باشد یا یک چغوک. یک آفتابه شود یا یک کاغذ مستراح. مستراح شرقی گردد، یا مستراح فرنگی. و آن گاه در برابر این تنها دو بیراههائی که پیش پای دختران است، سر نوشت دخترانی که از پدر محرومند تا چه حد میتواند معجزه آسا و زمانه شکن باشد، و کودکی تنها در این تند موج این سیل کثیفی که چنین پر قدرت به سرایشیب با تلاق فر و میرود تا کجا میتواند بر خلاف جریان شنا کند و مسیری دیگر را برگزیند؟

گر چه امیدوار هستم که گاه در روح های

بی کسم، کوزه آبی آورده باشم.

او آزاد است که یا خود را انتخاب کند و یا مردم را، اما هرگز نه چیز دیگری را، که جز این دو، هیچ چیز در جهان به انتخاب کردن نمی آرد، پلید است، پلید فرزندم! تو میتوانی «هر گونه بودن» را که بخواهی باشی، انتخاب کنی. اما آزادی انتخاب تو در چهار چوب حدود انسان بودن محصور است. با هر انتخابی باید انسان بودن نیز همراه باشد و گرنه دیگر از آزادی و انتخاب، سخن گفتن بی معنی است، که این کلمات ویژه خداست و انسان، و دیگر هیچ کس، هیچ چیز.

انسان بودن یعنی چه؟ انسان موجودی است که آگاهی دارد (به خود و جهان) و می آفریند (خود را و جهان را) و تعصب می ورزد و میبستد و انتظار می کشد و همیشه جویای مطلق است. جویای مطلق. این خیلی معنی دارد. رفاه، خوشبختی، موفقیت‌های روزمره زندگی و خیلی چیزهای دیگر به آن صدمه می زند. اگر این صفات را جز ذات آدمی بدانیم، چه و حشمتناک است که می بینیم در این زندگی مصرفی و این تمدن رقابت و حرص و بر خورداری همه دارد پایمال میشود. انسان در زیر بار سنگین موفقیت‌هایش دارد مسخ میشود، علم امروز انسان را دارد به یک حیوان قدرتمند بدل میکند. تو هر چه میخواهی باشی باش، اما... آدم باش.

اگر پیاده هم شده است سفر کن. در ماندن می پوسی هجرت کلمه بزرگی در تاریخ «شدن» انسانها و تمدنهاست. اروپا را ببین. اما وقتی که ایران را دیده باشی، و گرنه کور رفته‌ای، کرباز گشته‌ای. آفریقا مصرع دوم بیتی است که مصرع اولش اروپا است در اروپا مثل غالب شرقی‌ها بین رستوران و خانه و کتابخانه محبوس ممان. این مثلث بدی است. این زندان سه گوش همه فرنگ رفته‌های ماست. از آن اکثریتی که وقتی از این زندان به بیرون می گشایند و پایه درون اروپا می گذارند، سر از فاطلاب شهر بیرون می آورند، حرفی نمیزنم که حیف از حرف زدن است! اینها غالباً پیر زنان و پیر مردان خارجی دوش و دختران خارجی گز فرنگی را با متن راستین اروپا عوضی گرفته‌اند. چقدر آدمهایی را دیده‌ام که بیست سال در فرانسه زندگی کرده‌اند و با یک فرانسوی آشنا نشده‌اند. فلان آمریکایی که به تهران می آید و از طرف موشهای شمال شهر و خانواده‌های قرتی لوس اشرفی کثیف عتتر فرنگی احاطه میشود، تا چه حد جو خانواده ایرانی و روح جاده شرقی و هزاران پیوند نامرئی و ظریف انسانی خاص قوم را لمس کرده است؟

اگر به اروپا رفتی، اولین کارت این باشد که در جایی اتاق بگیری که به خار جیها اتاق اجاره نمی دهند. در محله‌ای که خار جیها سکونت ندارند. از این حاشیه مصنوعی بی مغز آلوده دور باش. با

همه چیز در آمیز و با هیچ چیز آمیخته مشو. در انزوا پاک ماندن، نه سخت است و نه با ارزش. «کن مع الناس و لا تکن مع الناس» واقعاً سخن پیغمبرانه است.

«واقعیت، خوبی و زیبایی» در این دنیا جز این سه هیچ چیز دیگر به جستجو نمی آرد، نخستین با اندیشیدن، علم، دومین با اخلاق، مذهب، سومین با هنر، عشق، می تواند تو را از این هر سه محروم کند. یک احساساتی لوس سطحی هذیان گوی خنک. چیزی شبیه جواد فاضل، یا متین ترش نظام وفا، یا لطیف ترش لامار تینیا احمق ترش دشتی و کثیف ترش بلیتیس! و نیز می تواند تو را از زندان تنگ زیستن، به این هر سه دنیای بزرگ پنجره‌ای بگشاید و شاید هم... دری و من نخستینش را تجربه کرده‌ام و این است که آنرا دوست داشتن نام کرده‌ام. که هم، همچون علم و بهتر از علم آگاهی بخشد و هم، همچون اخلاق روح را به خوب بودن می کشاند و خوب شدن و هم، زیبایی و زیبایی‌ها (که کشف میکند، که می آفریند، چقدر در همین دنیا بهشت‌ها و بهشتی‌ها) نهفته است. اما نگاه‌ها و دل‌ها همه دوزخی است، همه برزخی است و نمی بیند و نمی شناسد، کورند، کورند، چه آوازهای ملکوتی که در سکوت عظیم این زمین هست و نمی شنوند. همه جیغ و داد و غرغر و نق‌نق و قیل و قال و وراجی و چرت و پرت و بافندگی و محاوره.

وای که چقدر این دنیای خالی و نفرت بار برای فهمیدن و حس کردن سرمایه دار است، لبریز است. چقدر مایه‌های خدایی که در این سرزمین ابلیس نهفته است. زندگی کردن وقتی معنی می یابد که فن استخراج این معادن ناپیدا را بیاموزی و تو میدانی که چقدر این حرف با حرفهای ژید به ناتانائلس شبیه است، با آن متناقض است! تنها نعمتی که برای تو در مسیر این راهی که عمر نام دارد آرزو می کنم، تصادف با یکی دور روح خارق العاده، با یکی دودل بزرگ، با یکی دو فهم عظیم و خوب و زیباست. چنانمی گویم بیشتر؟ بیشتر نیست! «یکی» بیشترین عدد ممکن است. دورا برای وزن کلام آوردم و نیست گرچه من به اعجاز حادثه‌ی، این کلام موزون رادر واقعیت ناموزون زندگی ام به حقیقت داشتم، بر خوردم (به هر دو معنی کلمه).

کویس را برای لمس کردن روحی که به میراث گرفته‌ام و به میراث میدهم بخوان و آن دست خط پشت عکسم را که در پاسخ خبر تولدت فرستادم برای تنها و تنها (نصیحت) که در زندگیم مرتکب شده‌ام حفظ کن.

اما تو، سوسن ساده مهربان احساساتی زیبا شناس! منظم و دقیق و تو، سارای رند عمیق. عصیانگر مستقل! برای شما هیچ توصیه‌ای ندارم. در برابر این تندبادی که بر آینه پیش ساخته شما می وزد، کلمات، که تنها امکاناتی است که اکنون در

اختیار دارم، چه کاری میتوانند کرد؟ اگر بتوانید در این طوفان کاری کنید، تنها به نیروی اعجاز گری است که از اعماق روح شما سرزند، جوش کند و اراده‌ای شود مسلح به آگاهی‌ای مسلط بر همه چیز و نقاد هر چه پیش می آورند و دور افکننده هر لقمه‌ای که میسازند. چه سخت و چه شکوهمند است که آدمی خود طبایخ غذاهای خویش باشد. مردم همه نشخوار کنندگانند و همه خوردگان آنچه برایشان پخته‌اند. دعوی امروز بر سر این است که لقمه کدام طبایخی را بخورند. هیچ کس به فکر لقمه ساختن نیست. آنچه می خورند غذاهایی است که دیگران هضم کرده‌اند. و چه مهوع.

آن هم کی‌ها میسازند؟ رهبران روشنفکران امروز اجتماع ما. آنها که مدل نوین زن بودن شده‌اند. «هفده دی ایها» آزاد زنان! این تنها صفتی است که آنها موصوفات راسیتن آنند، آزاد از... عفت کلام اجازه نمی دهد. این چادرهای سیاه را، نه فرهنگ و تمدن جدید و نه رشد فکری و نه شخصیت یافتن واقعی و نه آشنایی با روح و بینش و مدنیت اروپا، بلکه آجان و قیچی از سر اینان برداشت، بر اندام اینان درید و آنگاه نتیجه این شد که همان شاباجی خانم شد که بود، متها به جای حنا بستن، گلمو میزند و به جای خانه نشستن و غیبت کردن، شب نشینی می کند و پاسور میزند. از خانه به خیابان منتقل شده است. هم اوست که فقط تنبانش رادر آورده است و بس. یک ملا باجی، اگر ناگهان تنبانش رادر آورد و یابه زور در آوردند چه تغییری در نگاه و احساس و تفکر و شخصیتش رخ خواهد داد؟ اما مسأله به همین سادگی‌ها نیست. زن روز آمار داده است که، از ۱۹۵۶ تا ۶۶ (ده سال) مؤسسات آرایش و مصرف لوازم آرایش در تهران پانصد برابر شده است و این تنها منحنی تصاعدی مصرف در دنیا، و در تاریخ اقتصاد است، و نیز تنها علت غائی همه این تجدد بازیها و مبارزه با خرافات و آزاد شدن نیمی از اندام اجتماع که تاکنون فلج بود، زندانی بود و از این حرفها... اما اینها باز یک فضیلت رادار ایند، یعنی یک امتیاز بر رقبای املشان. چه گرفتاری عجیبی در قضاوت میان این دو صف متجانس متخاصم پیدا کرده‌ام. هر وقت آن «ملا باجی گشنیز خانم» هارامی بینم می گویم باز هم آنها و هر وقت آن «جیگی جیگی ننه خانم» هارامی بینم می گویم باز هم اینها.

و اما تو همسرم، چه سفارشی میتوانم به تو داشت؟ تو که باز دست دادن من هیچ کس را در زندگی کردن از دست نداده‌ای. نه در زندگی، در زندگی کردن به خصوص بدان «گونه» که مرا می شناسی و بدان صفات که مرا میخوانی. نبودن من خلائی در میان داشتن‌های تو پدید نمی آرد، و با این حال که چنان تصویری از روح من در ذهن خود رسم کرده‌ای، وفای محکم و دوستی استوار و خدشه ناپذیرت به این چنین منی، نشانه روح پراز صداقت و پاکی و انسانیت توست به هر حال، اگر

در شناختن صفات اخلاقی و خصائل شخصیت انسانی من تو اشتباه کرده باشی، در این اصل هر دو هم عقیده ایم که: اگر من هم انسان خوبی بوده‌ام همسر خوبی نبوده‌ام، و من به هر حال، آنقدر خوب هستم که بدی‌های خویش را اعتراف کنم، و آنقدر قدرت دارم که ضعف‌هایم را اکتان نکنم و در شایستگی‌ام همین بس که خداوند با دادن تو، آنچه را به من نداده است، جبران کرده است و این است که اکنون احساس محض را ندارم. که با بودن تو میدانم که در حالیکه همچون یک محض و صیت می‌کنم، نبودن من، هیچ کمبودی را در زندگی‌ام پیدا نمی‌آورم و تنها احساسی که دارم همان است که در این شعر توالی آمده است که:

بروای مرد برو چون سگ آواره بمیر
که وجود تو به جز لعن خداوند نبود
سایه شوم تو جز سایه ناکامی و یأس
بر سر همسر و گهواره فرزند نبود
از طرف مالی تنها یاد آوری است که به حساب
خودم آنچه را از پول خود در هنگام زلزله خرج
کردم از حساب شماره ۲ بانک تعاونی و توزیع
برداشت کرده‌ام و البته دلم از اینکار چرکین بود
و قصد داشتم در عید امسال که قرضی می‌کنم یا
چیزی می‌فروشم، برای پول منزل آن را مجدداً باز
گردانم و امیدوارم تو این کار را بکنی.

آرزوی دیگرم این بود که یک سهم آب و زمین از کاهه بخرم به نام مادرم و وقف کنم و درآمدش صرف هزینه تحصیل شاگردان ممتاز مدرسه این ده شود که سبزواری تحصیلاتشان را تا سیکل یادبیلیم ادامه دهند (که ماهی پنجاه تومان برای هر محصل در ماههای تحصیلی که نه ماه است، یعنی سالی چهار صد و پنجاه تومان برای هر فرد و بنا بر این سالی سه محصل می‌توانند از این بابت درس بخوانند البته با کمکهای اضافی من و خانواده خودش)

کار سوم اینکه، جمعی از شاگردان آشنایم، همه حرفه‌ها و درسهای چهار سال دانشکده را جمع و تدوین کنند و منتشر سازند که بهترین حرفه‌های من در لابه‌لای همین درسهای شفاهی و گفت و شنودهای متفرقه نهفته است... و نیز کنفرانسهای دانشگاهیم جداگانه و نوشته‌های ادیبم در سبک کویر جدا و نوشته‌های پراکنده فکری و تحقیقی جدا، و آنچه در اروپا نوشته‌ام جمع آوری شود و نگهداری تا بعدها که انشاءالله چاپ شود. و شعرهایم همه به دقت جمع آوری شود و سوزانده شود که نماند مگر «قوی سپید» و «غریب راه» و «در کشور» و «شمع زندان» و درسهای اسلام شناسی از «سقیفه به بعد»، «با امت و امامت» در ارشاد و کنفرانسهای مربوط به حضرت علی و علت تشیع ایرانیان و دیالکتیک پیدایش فرق در اسلام و هر چه به این زمینه‌ها می‌آید از جمله «بیعت» در کانون مهندسین و «علی حقیقتی بر گونه اساطیر» و... همه در یک جلد به نام جلد دوم اسلام شناسی تحت عنوان «امت و امامت» تدوین شود.

اگر مترجمی شایسته پیدا شد متن مصاحبه مرا با گیوزبه فارسی ترجمه کند در باره این آثار بخصوص کتاب *desalienation des societes musu lmanes* مقاله خارجی *sociologie d'initiation* مرا که با چهار جامعه شناس تحقیق کرده‌ام و «اوت زتود» چاپ کرده است. کتاب *L'ange solitaire* را دلم نمی‌خواهد ترجمه کند. کار گذشته‌ای و رفته‌ای است.

همه التماس هایت را از قول من نثار... عزیزم کن، که آنچه را از من جمع کرده و در باره‌ام نوشته، از چاپش منصرف شود که خیلی رنج می‌برم. از دوستانم که در سالهای اخیر به علت انزوایی که داشتم، و خود معلول حالت روحی و فشار طاقت شکن فکری و عصبی بود، از من آزرده شده‌اند، پوزش می‌طلبم و امیدوارم بدانند که دوری از آنها نبود، گریزه خودم بود و این دویکی نیست.

کتاب «کویر» را با اتمام آخرین مقاله و افزودن «داستان خلقت» یا «در د بودن» (پس از پاکوئسی) تمام کنید و منتشر سازید. مقدمه‌اش تنها نوشته عین القضا است. و در اولین صفحه‌اش این جمله توماس ولف: «نوشتن برای فراموش کردن است نه به یاد آوردن».

در پایان این حرف‌ها برخلاف همیشه احساس لذت و رضایت می‌کنم که عمرم به خوبی گذشت. هیچ وقت ستم نکردم. هیچ وقت خیانت نکردم و اگر هم به خاطر این بود که امکانش نبود، باز خود سعادت می‌باشم. تنها گناهی که مرتکب شده‌ام، یکبار در زندگیم بود، که به اعوای نصیحت‌گران بزرگتر و به فن کلاه‌گذاری سر خدا، در هیجده سالگی، اولین پولی که پس از هفت هشت ماه کار یکجا حقوق مرادادند، و پولی که از مقاله نویسی جمع کرده بودم، پنج هزار تومان شد، و چون خرجی نداشتم، گفتند به بیع و شرط بده. من هم از معنی این کثافتکاری بی‌خبر، خانه کسی را گرو کردم، به پنج هزار تومان و به خودش اجاره دادم ماهی صد تومان. و تا پنج شش ماه، ماهی صد تومان ربح پولم را به این عنوان می‌گرفتم و بعد فهمیدم که برخلاف عقیده علما و مصلحین دنیا، این یک کار پلیدی است و قطعش کردم و اصل پولم را هم به هم زدم، اما لکه چرکش هنوز بر زلال قلبم هست و خاطر هاش بوی عفونت را از عمق جانم بلند میکند و کاش قیامت باشد و آتش آن شعله‌ها بسوزاندش و پاکش کند. و گناه دیگرم که به خاطر ثوابی مرتکب شدم و آن مرگ دوستی بود که شاید میتوانستم مانع شوم کاری کنم که رخ ندهد نکردم، گرچه نمیدانستم که به چنین سرنوشتی میکشد و میدانم چه باید میکردم؟ در این کار احساس پلیدی نمی‌کنم، اما ده سال تمام، گداخته‌ام و هر روز هم بدتر میشود و سخت تر. و اگر جرمی بوده است، آتش مکافاتش را دیده‌ام و شاید بیش از جرم. و جز این اگر انجام

ندادن خدمتی یا دست نزدن به فداکاری گناه نباشد، دیگر گناهی سراغ ندارم و خدا را سپاس می‌گذارم که عمر را به خواندن و نوشتن و گفتن گذراندم که بهترین «شغل» را در زندگی، مبارزه برای آزادی مردم و نجات ملت میدانستم و اگر این دست نداد بهترین شغل یک آدم خوب، معلمی است و نویسندگی و من از هیجده سالگی کارم این هر دو.

و عزیزترین و گرانتترین ثروتی که می‌توان بدست آورد، محبوب بودن و محبتی، زاده ایمان، و من تنها اندوخته‌ام این و نسبت به کارم و شایستگی‌م ثروتمندم، و جز این هیچ ندارم و امیدوارم این میراث را فرزندانم نگاه دارند و این پول را به ربح دهند و ربای آنرا بخورند که، حلال‌ترین لقمه است و حماسه‌ام اینکه، کارم گفتن و نوشتن بود و یک کلمه را در پای خوکان نریختم. یک جمله را برای مصلحتی حرام نکردم و قلمم همیشه میان «من» و «مردم» در کار بود و جز دلم یاد ماغم کسی را و چیزی را نمی‌شناخت و فخرم اینکه، در برابر هر مقتدر تراز خودم، متکبرترین بودم و در برابر هر ضعیف تراز خودم، متواضعترین.

و آخرین وصیتم به نسل جوانی که وابسته‌ام، و از آن میان به خصوص روشنفکران و از این میان بالاخص شاگردانم که هیچ وقت جوانان روشنفکر همچون امروز نمی‌توانسته‌اند به سادگی، مقامات حساس و موفقیت‌های سنگین به دست آورند، اما آنچه را در این معامله از دست می‌دهند، بسیار گرانتر از آن چیزی است که به دست می‌آورند. و دیگر این سخن یک لادری فرنگی که در ماندن من سخت سهیم بوده است که «شرافت مردم همچون بکارت یک زن است. اگر یکبار لکه‌دار شد دیگر هیچ چیز جبران‌ناپذیر است». و دیگر اینکه نخستین رسالت ما کشف بزرگترین مجهول غامضی است که از آن کمترین خبری نداریم و آن «متن مردم» است و پیش از آن که به هر مکتبی بگرویم باید زبانی برای حرف زدن با مردم بیاموزیم و اکنون گنگیم. ما از آغاز پیدایش مان زبان آنها را از یاد برده‌ایم و این بیگانگی، قبرستان همه آرزوهای مان و عبث‌کننده همه تلاشهای ماست.

و آخرین سخنم به آنها که به نام روشنفکری، گرایش مذهبی مرا نشناخته و قالبی می‌کوبیدند اینک:
دین چو منی گراف و آسان نبود
روشنتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم مؤمن
پس در همه دهر یک بی ایمان نبود
ایمان در دل من، عبارت از آن سیر صعودی است که، پس از رسیدن به بام عدالت اقتصادی، به معنای علمی کلمه، و آزادی انسانی، به معنای غیر بورژوازی اصطلاح، در زندگی آدمی آغاز می‌شود.

